

گزارش

۷

گاهنامه اقلیت و حاشیه
شهریور ۱۴۰۰



شکل گیری امتیازگونه

آلن جانسون || ناصر فکوهی



گاهنامه اقلیت و حاشیه
شماره هفتم || شهریور ۱۴۰۰

شکل‌گیری امتیازگونه



شماره هفتم || شهریور ۱۴۰۰

۸۳ صفحه

www.aaraashmaa.com

Email: info@aaraashmaa.com

حق چاپ و نشر الکترونیکی و کاغذی نشریه محفوظ است.
بازنشر مقالات یا بخشی از آنها با ذکر مأخذ آزاد است.

فهرست

سخن اول || ۴

شکل‌گیری امتیازگونه || آلن جانسون || ۵

مشکل در مشکل || آلن جانسون || ۳۸

زبان را نباید به «امر سیاسی» تقلیل داد || گفتگو با ناصر

فکوهی || ۵۶

سخن اول

در این شماره از گاهنامه آراشما، فصل چهارم و پنجم از کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»^۱ منتشر می‌شود. پیش از این و در شماره‌های پیشین آراشما، فصل اول و دوم و سوم و نیز فصل نهم کتاب منتشر شده است. این کتاب نوشته آلن جانسون نویسنده و جامعه‌شناس فقید امریکایی است که مطالعات گسترده‌ای در زمینه اقلیت‌ها و نیز مسائل جنسیتی داشته است. در بخش دوم این شماره از مجله آراشما نیز متن کامل گفتگو با دکتر ناصر فکوهی درباره مساله زبان منتشر شده است. ناصر فکوهی از جمله دانشگاہیانی است که می‌کوشد تا حقوق اقلیت‌های زبانی در ایران را به رسمیت بشناسد. ابته کلمات و تعابیری که او به کار می‌گیرد همچنان می‌تواند مورد انتقاد باشد.

1. Johnson, Allan G. Privilege, Power, and Difference. Second edition. New York, NY: McGraw-Hill Education, 2006.

فصل ۴

کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»

شکل‌گیری امتیازگونه

آلن جانسون

گرچه امتیازگونه به طبقه‌بندی‌های اجتماعی مربوط است، نه افراد، اما این مردم هستند که با نوع برخوردشان با دیگران آن را به وجود می‌آورند. امتیازگونه تقریباً همیشه با نوعی تبعیض، و به عبارت دیگر، رفتار نابرابر با مردم صرفاً به دلیل تعلق داشتن به یک طبقه‌ی اجتماعی خاص همراه است.^۱ رفتار تبعیض آمیز چه آگاهانه و چه ناآگاهانه انجام شود، به حفظ سیستم‌های امتیازگونه کمک می‌کند. برای مثال، دادن اولویت

۱. به «تعصب، تبعیض و نژادپرستی» نوشته جان اف. داویدو و ساموئل ال. گارتنر (اورلاندو، فلوریدا: انتشارات آکادمیک ۱۹۸۶) مراجعه کنید.

پذیرش به فرزندان فارغ‌التحصیلان کالج‌ها و دانشگاه‌های ممتاز یک عمل تبعیض آمیز است، زیرا ترجیح کودکان آنان به دیگران بدون در نظر گرفتن توانمندی‌ها به امتیازگونه‌ی نخبگی تداوم می‌بخشد. به همین ترتیب، امتناع از پذیرش دانش‌آموزان یهودی تبعیض به شمار می‌رود، و باعث تداوم مظلومیت آنان نسبت به غیر یهودیان می‌شود.

تبعیض نیز همانند سایر رفتارها به نوع تفکر و احساس ما درباره‌ی مردم مربوط است، ضمن این که تعصب نقش قدرتمندی در این زمینه بازی می‌کند.^۱ تعصب موضوع پیچیده‌ای است، که هم عقاید و هم احساسات را شامل می‌شود.، برای مثال، تعصب نژادی عبارت از ارزش‌هایی است که سفید پوست را برتر از رنگین پوست می‌داند و معتقد است سفیدها باهوش‌ترند. علاوه براین شامل احساسات منفی مانند تحقیر، خصومت، ترس، تنفر، و مانند آن نسبت به رنگین پوستان و در مقابل احساسات مثبت (یا حداقل خنثی) نسبت به سفیدپوستان می‌شود. بنابراین تعصب نیروی

۱. «ماهیت تعصب» نوشته گوردن دبلیو. آلپورت (نیویورک: انکر بوکس ۱۹۵۸) یکی از پژوهش‌های کلاسیک در زمینه تعصب است. به «تعصب، تبعیض و نژادپرستی» نوشته جان اف. داویدو و ساموئل ال. گارتنر؛ و «تعصب: دیدگاهی کلی» نوشته دنیل جیوسفی (نیویورک: انکر بوکس ۱۹۹۳) نیز مراجعه کنید.

قدرتمندی است که رفتار تبعیض‌آمیز را تشدید کرده و آن را به شکلی منطقی توجیه می‌کند.

به این ترتیب، امتیازگونه از طریق افکار، احساسات و رفتار مردم ایجاد شده و از خصومت آشکار گرفته تا یک روگرداندن نامحسوس، به اشکال مختلف بروز می‌کند.^۱ علاوه بر این، از

۱. پژوهش‌های بسیار زیادی در زمینه بهای امتیازگونه برای زنان، همجنسگرایان و اقلیت‌های نژادی و اتنیکی انجام شده است. مثلاً به «پسران قدیمی، زنان جدید: آزار جنسی در محیط کار» نوشته جون آبرامسن (نیویورک: پریگر ۱۹۹۳)؛ «مدارس چگونه دختران را فریب می‌دهند» نوشته انجمن آمریکایی زنان تحصیل‌کرده (واشنگتن: انجمن آمریکایی زنان تحصیل‌کرده ۱۹۹۲)؛ «نجات داده نمی‌شویم: تقاضای خیالی برای عدالت کیفری» نوشته درک بل (نیویورک: بیسیک بوکس ۱۹۸۷)؛ «صورت‌هایی در انتهای چاه: ماندگاری نژادپرستی» نوشته درک بل (نیویورک: بیسیک بوکس ۱۹۹۲)؛ «نخبگان سیاه‌پوست: مواجهه با خط تبعیض نژادی در گرگ‌ومیش قرن بیستم» نوشته لوییس بنجامین (شیکاگو: نسلن-هال ۱۹۹۱)؛ «رازهای عمومی: آزار جنسی در مدارس ما» نوشته مرکز تحقیقات زنان (ولزلی، ماساچوست: مرکز تحقیقات زنان دانشگاه ولزلی ۱۹۹۳)؛ «وسواس: تاملاتی درباره استبداد ظرافت» نوشته کیم چرنین (نیویورک: هارپر اند را ۱۹۸۱)؛ «خشونت علیه مردان و زنان همجنسگرا» نوشته دیوید گری کامستاک (نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا ۱۹۹۱)؛ «خشم یک طبقه صاحب امتیازگونه» نوشته کاس؛ «زنان، نژاد و طبقه اجتماعی» نوشته انجلا وای. دیویس (نیویورک: رندم هاوس ۱۹۸۱)؛ «نفرت از زنان» نوشته آندرا دورکین (نیویورک: داتن ۱۹۷۴)؛ «به خاطر خودش: ۱۵۰ سال مشاوره کارشناسان درباره زنان» نوشته باربرا ارنریش و دیدر اینگلیش (نیویورک: انکر بوکس ۱۹۷۸)؛ «تبعیض‌های

فریبنده: سکس، جنسیت و نظم اجتماعی» نوشته سینثیا فوش اپستین (نیوهیون، کانتیکت: انتشارات دانشگاه ییل ۱۹۹۰)؛ «پس‌زدن: جنگ پنهان علیه زنان آمریکا» نوشته سوزن فلودی (نیویورک: کراون ۱۹۹۱)؛ «زندگی با نژادپرستی» نوشته فیگین و سایکس؛ «فراتر از قدرت: درباره مردان، زنان و اخلاق» نوشته مریلین فرنچ (نیویورک: سامیت بوکس ۱۹۸۵)؛ «جنگ علیه زنان» نوشته مریلین فرنچ (نیویورک: سامیت بوکس ۱۹۹۲)؛ «عبور: جنسیت و آزار جنسی عمومی» نوشته کرل بروکس گاردنر (برکلی: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا ۱۹۹۵)؛ «دو ملیت: سیاه و سفید، مجزا، دشمن، نابرابر» نوشته اندرو هکر (نیویورک: اسکریبنر ۱۹۹۲)؛ «تغییر دوم: والدین کارمند و انقلاب در خانه» نوشته آرلی هاشیلد (نیویورک: وایکینگ/پنگوئن ۱۹۸۹)؛ «مگر من زن نیستم: زنان سیاه‌پوست و فمینیسم» نوشته بل هوکس (بوستون: انتشارات ساوث‌اند ۱۹۸۸)؛ «حاضرجویی» نوشته بل هوکس؛ «خواهران قدیمی: زنان سیاه‌پوست و خودبازیابی» نوشته بل هوکس (بوستون: انتشارات ساوث‌اند ۱۹۹۳)؛ «گزارش هاسکن: سرکوب جنسی و جنسیتی زنان» نوشته فرن پی. هاسکن ویرایش چهارم (لکسینگتن، ماساچوست: شبکه اخبار بین‌المللی زنان ۱۹۹۴)؛ «از بین بردن نژادپرستی» نوشته کیول؛ «شب را بازیاب: نظر زنان درباره پورنوگرافی» نوشته لارا لدرر (نیویورک: مارو ۱۹۸۰)؛ «تناقض‌های جنسیت» نوشته لوربر؛ «خواهر بیگانه» نوشته لرد؛ «تنها واژه‌ها» نوشته کترین ای. مک‌کینن (کمبریج: انتشارات دانشگاه هاروارد ۱۹۹۳)؛ «مشکلات همجنسگرایان در محیط کار» نوشته براین مک‌نات (نیویورک: انتشارات سن‌مارتین ۱۹۹۳)؛ «پلی به گذشته‌ام: یادداشت‌های زنان رنگین‌پوست افراطی» نوشته شری موراگا و گلوریا آنزالدوا (نیویورک: انتشارات ثرد وومن ۲۰۰۲)؛ «قدرت عاج: آزار جنسی در دانشگاه‌ها» نوشته میشل ای. پلودی (آلبانی: انتشارات دانشگاه دولتی نیویورک ۱۹۹۰)؛ «همجنسگراهراسی: اسلحه تبعیض جنسیتی» نوشته سوزن فر (اینورنس، کالیفرنیا: انتشارات شاردن ۱۹۸۸)؛ «زنان متولدشده» نوشته ایدرین ریش (نیویورک: نورتن ۱۹۷۶)؛ «استثمار جنسی: تجاوز،

روح و جسم تا برخورداری از مکانی مناسب برای زندگی و غذای کافی برای خوردن در سطوح مختلف عمل می‌کند. آنطور که جو فیگن و ملوین سایکز جامعه شناس در کتابشان با عنوان *زندگی با نژادپرستی* عنوان می‌کنند، پیامدهای امتیازگونه، که به مردم هم در لحظه آسیب می‌رساند، و هم با گذشت زمان انباشته می‌شود تا جایی که علاوه بر رفتار بر درک آنان از خودشان و زندگی تأثیر می‌گذارد، باید به شکل تجربه‌ی زیسته

سوءاستفاده جنسی از کودکان و آزار جنسی در محیط کار» نوشته داینا ای. اچ. راسل (بورلی هیلز، کالیفرنیا: سیچ ۱۹۸۴)؛ «جذاب‌سازی خشونت: دیدگاه‌های فمینیستی درباره پورنوگرافی» نوشته داینا ای. اچ. راسل (نیویورک: انتشارات کالج تیچرز ۱۹۹۳)؛ «شکست در برقراری عدالت: مدارس آمریکایی چگونه دختران را فریب می‌دهند» نوشته مایرا سدکر و دیوید ام. سدکر (نیویورک: اسکرینر ۱۹۹۴)؛ «زن تحقیرشده: تجاوز آشکار در دادگاه» نوشته پگی ریوز سندی (نیویورک: دبل‌دی ۱۹۹۶)؛ «هوای سرد کلاس: راهنمای بهبود آموزش زنان» نوشته برنیس سندلر، لیسای. سیلوربرگ و رابرتا ام. هال (واشنگتن: انجمن ملی آموزش زنان ۱۹۹۶)؛ «اگر زنان حساب می‌کردند: اقتصاد جدید فمینیستی» نوشته مریلین وارینگ (سن‌فرنسیسکو: هارپرکالینز ۱۹۹۰)؛ «تصاویر نژادپرستی سفید» نوشته ولمن؛ «نژاد مهم است» نوشته کورنل وست (نیویورک: وینتیج ۱۹۹۳)؛ «افسانه زیبایی: چگونه تصاویر زیبایی علیه زنان استفاده می‌شوند» نوشته نایومی وولف (نیویورک: مارو ۱۹۹۱)؛ «کمد شرکت: زندگی حرفه‌ای مردان همجنسگرا در آمریکا» نوشته جیمز وودز و جی اچ. لوکس (نیویورک: انتشارات فری ۱۹۹۳).

درک شود.^۱ به هر ترتیب، امتیاز گونه به نوعی همه‌ی افراد را درگیر می‌سازد.

کناره‌گیری، محروم‌سازی، طرد و بدتر از آن

از بین نیازهای انسان تعداد معدودی به اندازه‌ی نیاز به دیده شدن، به حساب آمدن و پذیرفته شدن توسط دیگران اهمیت دارد. به همین دلیل مورد بی‌توجهی قرار گرفتن و نادیده گرفته شدن از جمله دردناک‌ترین تنبیهات و مرگ اجتماعی تلقی می‌شود. لذا، تعجبی ندارد، که مقبولیت و به حساب آمدن ابعاد اصلی امتیازگونه به شمار می‌آیند. برای این که بدانید چطور، به رفتارهایی که باعث می‌شوند افراد احساس محبوبیت و ارزشمند بودن یا عدم تعلق و بیگانه بودن داشته باشند، توجه کنید:

▪ آیا در زمان صحبت کردن با افراد به آنها نگاه می‌کنیم.

▪ آیا با ورود اشخاص به اتاق به آنان لبخند می‌زنیم، یا به آنها خیره می‌شویم، گویا می‌خواهیم بگوییم، «تو اینجا چکار می‌کنی؟» یا زمانی که در

۱. «زندگی با نژادپرستی» نوشته فیگین و سایکس ص. ۱۵-۱۷.

حال توضیح مطلبی هستند، با گفتن هیس کلامشان را قطع و آنان را مجبور می‌کنیم، کمتر صحبت کنند.

▪ آیا به سخنان دیگران گوش می‌کنیم و پاسخ می‌دهیم، یا توجهمان را به کسی دیگر یا چیز دیگری معطوف می‌کنیم؛ آیا دربارهی چیزهایی که برایشان آشنا است صحبت می‌کنیم، یا به مطالبی عجیب و غریب می‌پردازیم.

▪ آیا به وجود تفاوت اذعان داریم و آن را می‌پذیریم، یا طوری رفتار می‌کنیم که گویا همه یا مثل ما هستند، یا به صورت پیش فرض باید مثل ما باشند.

▪ آیا به حضور افراد توجه داریم، یا طوری رفتار می‌کنیم که گویا آنجا نیستند؛ آیا زمانی که چیزی به ما می‌دهند یا می‌گیرند از تماس دستمان با آنها خودداری می‌کنیم؛ چقدر مراقب حال آنها هستیم.

- آیا با تغییر مسیر یا فاصله گرفتن یا حتی رفتن به طرف دیگر خیابان از برخورد با دیگران طفره می‌رویم.
- آیا مقررات غیر رسمی لازم برای موفق بودن، تعلق داشتن یا پیش رفتن را با تازه واردان در میان می‌گذاریم، یا در حضور آنها در مورد مطالب سطحی و بی اهمیت صحبت می‌کنیم.
- آیا برای رفت و آمد افراد را به منزلمان یا جایی در بیرون دعوت می‌کنیم.
- آیا با مردم محل سلام و احوالپرسی می‌کنیم.

کناره‌گیری، محروم سازی، طرد و بی ارزش شمردن بدون قصد قبلی برای آسیب زدن و اغلب به شکلی اتفاق می‌افتد، که تنها افرادی که تجربه‌اش را دارند، متوجه آن می‌شوند؛ ضمن این که می‌تواند به اندازه‌ی تغییر مسیر نگاه، کنار کشیدن یا تغییر موضوع صحبت غیر محسوس باشد. می‌تواند به شکل تحسین سطحی («آهان، خوب») یا افراط آمیز («وای، تو واقعاً خوب حرف می‌زنی!») باشد، که نشان می‌دهد از عملکرد فراتر از حد انتظار فرد متعجب شده‌اید. می‌تواند پرسیدن مکرر این سؤال از اشخاص باشد، که آیا

متوجه منظور شما می‌شوند، گویا به نظرتان احمق‌تر از آنند که همان بار اول کلامتان را درک کنند. می‌تواند استفاده از تصاویر تاریک و سیاهی به عنوان منفی و روشنایی و سفیدی به عنوان مثبت یا استفاده از واژه‌های «queer» یا «گی» به عنوان توهین یا «دل داشتن» به عنوان استعاره‌ای برای شجاعت باشد. می‌تواند توجه بیشتر به ظاهر یک زن به جای توانایی یا شخصیت او و تشویق وی به انجام همین کار باشد. می‌تواند به اندازه‌ی تصور این که همه‌ی مردم مسیحی («کریسمس مبارک») یا هتروسکشوال («راحت باش زن/شوهرت را بیاور») هستند، یا می‌توانند از پله‌ها بالا روند* بی‌خردانه باشد. می‌تواند به سادگی بی‌توجهی زن سفید پوستی باشد، که جسی جکسون، کاندیدای سیاه پوست و خوش لباس ریاست جمهوری را که در هتلی در نیویورک به او کمک کرده بود، با باربر هتل اشتباه گرفت و او را هل داد. می‌تواند گفتن چیزی که در ظاهر شوخی به نظر می‌رسد، اما در واقع نشانه‌ی عزت نفس پایین است، باشد

۱. «در سفر با رییس‌جمهور آمریکای سیاه» نوشته والت هرینگتن در نشریه واشنگتن پست در ۲۵ ژانویه ۱۹۸۷.
* آزمون تست سلامت قلب

که در آن افراد صرفاً به دلیل زن بودن، گی بودن، معلولیت یا رنگین پوست بودن طرد می‌شوند.

نژادپرستی گرچه غالباً نامحسوس است، ولی گاهی نیز آشکارا و کاملاً عمدی به شکل تصاویر صلیب‌های شکسته‌ی آلمان نازی و جملات نژادپرستانه‌ای که با خطوط کج و معوج روی دیوار خوابگاه‌های دانشجویی نقش بسته‌اند، نامه‌های تنفرآمیزی که برای دانشجویان آمریکایی آسیایی ارسال می‌شود، پرتاب آب دهان به آنان در زمان قدم زدن در محوطه‌ی دانشگاه، صلیب‌های سوخته در فضای سبز مقابل منازل آمریکایی‌های آفریقایی تباری که به تازگی به محله نقل مکان کرده‌اند، کلیساها و کنیسه‌های سوخته و ویران شده و قبرستان‌هایی که سنگ‌های آنها شکسته و پراکنده شده است، مشاهده می‌شود. نژاد پرستی همچنین زمانی اتفاق می‌افتد، که کارگزار املاک و مستغلات رنگین پوستان را از محلات سفیدپوست نشین دور می‌کند، و زمانی که متصدی بانک بدون هیچ شایستگی به سفیدپوستان وام می‌دهد، در حالی که از دادن رهن و وام تجاری به سیاه پوستان خودداری می‌کند، و به این ترتیب، باعث می‌شود سیاه پوستان با بیشترین تبعیضات اقامتی در ایالات متحده مواجه باشند. پژوهش‌های زیادی نشان می‌دهند، نقل و انتقال جغرافیایی اساس تحول اجتماعی و کیفیت بهتر زندگی

است، لذا پیامدهای این بی‌عدالتی‌ها اغلب قابل محاسبه نیست. محل زندگی افراد نقش مهمی در نوع دسترسی به مشاغل و کیفیت خدمات اجتماعی (مدرسه، خدمات بهداشتی، خیابان، دفع زباله) و توانایی برای اثر گذاری بر حکمرانان دارد.^۱ نژادپرستی در خشونت، بی‌رحمی و بی‌توجهی پلیس در زمان بحران یا در ایست و بازرسی اتومبیل‌تان به خاطر نقض قانون «DWB» (رانندگی سیاهپوستان) دیده می‌شود. در جایی که والدین سیاه پوست مجبورند به پسران نوجوان خود بیاموزند به هر قیمتی از پلیس دوری کنند، و در صورت مواجهه با آنها هرگز فرار نکنند، دست‌هایشان را باز نگه دارند، هیچ‌وقت بهانه‌ای برای مشکوک شدن به دست ندهند، و به عبارت دیگر، هرگز مانند سایر کودکان آزادانه و بدون ترس رفتار نکنند. رد پای نژادپرستی در واژه‌ی «سیاه» که در گذر از یک پیاده روی شلوغ شنیده می‌شود، یا با دست‌خطی زشت و کج و معوج روی دیوارهای توالی عمومی نوشته شده دیده می‌شود، و در بیلبوردهای تبلیغ مبارزه با سیگار و الکل که محلات طبقات پایین و کارگر آمریکایی

۱. به «آپارتاید آمریکایی: تبعیض نژادی و ایجاد طبقه پایین» نوشته داگلس اس. مسی و ننسی ای. دانتن (کمبریج، ماساچوست: انتشارات دانشگاه هاروارد ۱۹۹۸) مراجعه کنید.

آفریقایی را هدف گرفته‌اند، در جایی که آپارتمان خالی ناگهان نایاب می‌شود، و مسئول رزرو هتل در صورتی که یک رنگین پوست خواهان اقامت باشد، ناگهان به طرزی اسرارآمیز ناپدید می‌شود.

پیامد همه‌ی این موارد برای آمریکایی‌های آفریقایی این احساس همیشگی است که بر مبنای نژادشان مورد قضاوت قرار می‌گیرند، و اشتباهات و شکست‌ها صرفاً اشتباه و شکست نیستند، بلکه این پتانسیل را دارند که «مهر تأییدی باشند بر پستی نژادی بیشتری که به آنان نسبت داده می‌شود».^۱ نژادپرستی به معنی زندگی در جامعه‌ای است، که زمینه را فراهم می‌سازد، برای این که سفیدپوستان رنگین پوستان را بدترین‌ها بدانند و بهترین‌هایشان را نادیده بگیرند، جامعه‌ای که هر روز باید برای کسب مقبولیت در آن جنگید. نژادپرستی یعنی داشتن «احساس اقلیت» همیشگی، «مراقبت مادام‌العمر» به دلیل احتمال خصومت، و یک چالش همیشگی برای این که آیا سفیدپوستان حق دارند تردید داشته باشند.^۲

۱. «نژاد و آموزش آمریکایی‌های سیاه‌پوست» نوشته کلاد ام. استیل در نشریه ماهانه آتلانتیک در آوریل ۱۹۹۲ ص. ۷۳.
۲. «نخبگان سیاه‌پوست» نوشته بنجامین ص. ۲۰؛ و «زندگی با نژادپرستی» نوشته فیگین و سایکس ص. ۲۵.

مارتین رایت ادلمن سیاه پوست طرفدار حقوق کودکان می‌نویسد، «سیاه پوست بودن در آمریکا واقعاً طاقت فرسا است، شما به خاطر رنگ پوستتان از نظر جسمی، روانی و عاطفی هیچ آرامشی ندارید.»^۱

یکی از اساتید سیاه پوست دانشگاه می‌گوید، «زندگی‌های سرشار از ناامیدی به دلیل وقایع مکرر روزمره‌ی کوچک و بزرگ ناخودآگاه جایگاهمان در جامعه‌ی آمریکا را به ما یادآوری می‌کند.»^۲ شما، در یک مبارزه‌ی بی‌پایان با تحقیر، افسردگی و خشم همواره بین پارانویا و میل به داشتن یک زندگی معمولی متزلزل هستید.

اما نژادپرستی تنها شکل ظلم و محرومیت نیست. به عنوان مثال زنان و گی‌ها همواره در خانه، محل کار و خیابان در معرض خشونت قرار دارند. اکثر زنان و دختران ایالات متحده گزارش می‌کنند در مدرسه و محیط‌کار مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند، خشونت خانگی یکی از دلایل عمده‌ی جراحت در زنان است، و تقریباً نیمی از زنانی که در ایالات متحده به دنیا

۱. «میزان موفقیت ما: نامه‌ای به فرزندان خودم و شما» نوشته مارین رایت ادلمن (بوستون: انتشارات بیکن ۱۹۹۲).

۲. عنوان‌شده در «زندگی با نژادپرستی» نوشته فیگین و سایکس ص. ۲۳-۲۴.

می آیند، می‌توانند انتظار داشته باشند در برهه‌ای از زندگی تجاوز یا تلاش برای تجاوز را تجربه کنند.^۱ نتیجه ایجاد الگوهایی از ترس و انزوای مزمن است، زیرا زنان و دختران یاد می‌گیرند، برای کاهش احتمال مورد حمله یا خشونت قرار گرفتن زندگی‌هایشان را محدود کنند.

وقتی طبقات فرودست به ستوه می‌آیند و خشم، سرخوردگی و انزجارشان را ابراز می‌کنند، همیشه این خطر وجود دارد که صاحبان قدرت -مردها، سفید پوست‌ها، آنگلوها، کسانی که معلولیت ندارند، هتروسکشوال‌ها، طبقات میانی و بالایی اجتماع -نگران شوند، و با اصطلاحات «بی‌عرضه»، «یاغی»، «ناسازگار»، «همیشه ناراضی»، «جوشی»، «هرزه»، «غیر قابل کنترل»، یا «ضد مرد» واکنش نشان دهند.^۲ با توجه به

۱. به «آزار جنسی در دانشگاه‌ها» نوشته سی. بومر و ای. پرت (نیویورک: لکسینگتن ۱۹۹۳)؛ «نزدیکی جنسیت و خشونت قانونی: روندهای سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۷» نوشته ای. براون و کی. آر. ویلیامز در نشریه جنسیت و جامعه (۱۹۹۳)؛ «رازهایی در ملاعام» نوشته مرکز تحقیقات زنان؛ «جنگ علیه زنان» نوشته فرنچ؛ «درباره رواج تجاوز در ایالات متحده» نوشته الن جی. جانسن در نشریه ساینز: زنان در فرهنگ و جامعه (۱۹۸۰)؛ و «استثمار جنسیتی» نوشته راسل مراجعه کنید.

۲. به «خشم علیه طبقه صاحب امتیازگونه» نوشته کاس ص. ۳۱ و «زندگی با نژادپرستی» نوشته فیگین و سایکس ص. ۲۱۳ مراجعه کنید.

تبعات فرهنگی و قدرت آسیب این اقدامات تلافی جویانه مردم نمی‌توانند کار زیادی برای دفاع از خود انجام دهند. امتیاز گونه زندگی درونی و بیرونی ما را آلوده ساخته و همواره تشدید و تداوم می‌یابد، به شکل توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت بروز می‌کند، و با تشدید رقابت بر سر مشاغلی که دستمزد کافی دارند و توسعه‌ی تمرکز ثروت و قدرت در شرکت‌ها و طبقات بالاتر در اقتصاد جهانی وخیم‌تر می‌شود. امتیازگونه در رفتار ناعادلانه، میزان دسترسی و فرصت‌های نابرابر تحصیل، کار، بهداشت، محاکم و کمبود شدید نماینده در کلیه‌ی تشکیلات مهم مذهبی، شرکتی و سیاسی مشاهده می‌شود.

تأثیر امتیاز گونه در محیط‌های کاری به شکل موانع ناشناخته و مشاغل سخت و پست دیده می‌شود. برای مثال، آمریکایی‌های آسیایی عمدتاً «باربرهای فنی» قلمداد می‌شوند، که باید تحت کنترل قرار داشته باشند، و هرگز نباید اجازه‌ی مدیریت خود یا دیگران را پیدا کنند،^۱ و چنانچه به

۱. «فراتر از نژاد و جنسیت: نمایش قدرت نیروی کار با مدیریت تنوع» نوشته آر. روزولت تامس (نیویورک: آماکام ۱۹۹۱).
* مشاغل یقه آبی به مشاغل یدی و سخت اطلاق می‌شود.

تخصص‌های فنی محدودی دست پیدا کرده و در آنها مهارت پیدا کنند، مورد کینه و حسادت قرار می‌گیرند. مشاغل به قدری از نظر جنسیتی تفکیک شده‌اند، که برای حضور مساوی زنان و مردان در اقتصاد ایالات متحده لازم است نیمی از کارگران تغییر شغل دهند. پویایی امتیازگونه همچنین در مشاغل سطح بالایی مانند «ارتباطات اجتماعی» منعکس می‌شود، که با وجود موفقیت‌های ظاهری بیشمار به روی گروه‌های اقلیت بسته اند، یا در موقعیت‌هایی که زنان سفید و رنگین پوستان مورد بی‌توجهی واقع شده، و توانایی‌ها و موفقیت‌هایشان به کلی دیده نمی‌شود. برای مثال تعداد سیاه پوستان و لاتینی‌ها/اسپانیایی‌ها در مشاغل حرفه‌ای و مدیریتی بسیار کم و به طور میانگین تنها نصف یا دو سوم سهم نیروی کار شاغل است. در مقابل، تعداد آنها در مشاغل اداری و پشتیبانی، و دولتی نظیر حمل نامه و خدمات سطح پایین و مشاغل یقه آبی* بسیار زیاد است.^۱ گرچه تحصیلات عامل مؤثری به شمار می‌رود، اما در این زمینه نقش چندانی ندارد. در شرایط مساوی احتمال بیکاری آمریکایی‌های آفریقایی و لاتینی‌ها/اسپانیایی‌های دارای چهار

۱. «خلاصه آماری ایالات متحده ۲۰۰۱» نوشته سازمان نفوس آمریکا (واشنگتن: اداره انتشارات دولتی ایالات متحده ۲۰۰۲) جدول ۵۸۸.

سال یا بیشتر تحصیلات دانشگاهی به ترتیب ۸۳ و ۶۱ درصد بیش از سفیدپوستان است. تعداد خانواده‌های آمریکایی‌های آفریقایی و لاتین دارای تحصیلات دانشگاهی که زیر خط فقر زندگی می‌کنند، دو تا سه برابر بیشتر از خانواده‌های سفید با همان شرایط است.^۱ این پویایی کار در ارتباط با نابرابری جنسیتی نیز مشاهده می‌شود. گرچه کاهش شکاف جنسیتی درآمد مدت زیادی است که آغاز شده است، اما این روند بی‌نهایت کند پیش می‌رود، و در دهه‌های اخیر به یک اندازه کاهش و افزایش داشته است. در سال ۱۹۸۲ درآمد زنان دارای تحصیلات دانشگاهی که در طول سال تمام وقت کار کردند، در مقایسه با ۲۸،۰۰۰ دلار برای مردان به طور میانگین ۱۷،۰۰۰ دلار یعنی نسبت ۶۲ سنت در مقابل یک دلار بود. تا سال ۲۰۰۰ این میانگین برای زنان در مقایسه با ۷۷،۹۶۳ دلار برای مردان، به ۴۷،۲۲۴ دلار یعنی نسبت ۶۱ سنت در مقابل یک دلار رسید.^۲

در مورد معلولین، با وجودی که اکثریت آنان مایل به کار کردن هستند، نرخ بیکاری ۱۲ برابر بیش از افراد سالم است.

۱. همان، جدول‌های ۵۹۸ و ۶۷۵.

۲. «تحقیق موسسه هریس در خصوص آمریکایی‌های دارای معلولیت» نوشته شرکت هریس و شرکا (واشنگتن: سازمان ملی معلولیت ۲۰۰۰).

همچنین احتمال این که آنان با درآمدی کمتر از ۱۵،۰۰۰ دلار زندگی کنند، دو تا سه برابر بیشتر است، بخشی به این دلیل که بسیاری از آنها ناگزیر به مشاغلی اشتغال دارند، که درآمد آن کمتر از حداقل حقوق است.^۱ بسیاری از این مشاغل فاقد مزایایی نظیر بیمه‌ی درمانی هستند، و در نتیجه معلولین دو برابر بیش از افراد سالم استفاده از خدمات بهداشتی لازم را به دلیل عدم توانایی در تأمین مخارج آن به تأخیر می‌اندازند.^۲

مشکل امتیازگونه در تمام اشکال آن بین ما و جهانی که در آن همه‌ی مردم بهترین امکان رشد و شکوفایی را دارند، مانع شده است. برای این که کاری برای رفع این مشکل انجام دهیم، ابتدا باید تأثیر آن بر خودمان را بشناسیم، زیرا تنها در این صورت است که احساس وظیفه می‌کنیم و برای ایجاد دنیایی بهتر می‌کوشیم.

مشکل برای چه کسی؟

به هر طرف نگاه کنیم، با وجود شکایات و اختلافات درباره‌ی تبعیض مثبت و جبران بی‌عدالتی‌های پیشین علیه گروه‌های

۱. همان

۲. همان، جدول ۶۶۶.

اقلیت، نشانه‌های اندکی از تضعیف موقعیت گروه‌های برتر دیده می‌شود. با این حال، این افراد راهی برای گریز از عواقب منفی امتیازگونه ندارند. برای مثال، شرایط نامساعد زندگی مردانی را در نظر بگیرید، که در نتیجه‌ی شکاف عاطفی ناشی از آموزه‌های فرهنگی بین آنها و پدران، پسران و دوستان مذکرشان ایجاد شده است. خساراتی را در نظر بگیرید که مردها اغلب برای این که «مرد واقعی» تلقی شوند به خود و یکدیگر وارد می‌سازند، آنها انسانیتشان را محدود می‌کنند، نیازهایشان را نادیده می‌گیرند، درخواست کمک نمی‌کنند، و اغلب با ترس، اضطراب، گوشه‌گیری و تنهایی مزمن زندگی می‌کنند. به ترس مردها از خشونت و پرخشگری مردهای دیگر، و پسرانی توجه کنید، که انگیزه‌ی قتل همکلاسی‌ها و معلمانشان را دارند. دشواری دوستی واقعی دو جنسیتی و حالت تدافعی قابل پیش‌بینی مردها در مقابل زنان را در نظر بگیرید. مردها در دنیایی که برای امتیاز دادن به آنها با هزینه زنان سازمان یافته است، در برابر اتهامات جنسیت‌گرایی یا آزار و اذیت آسیب پذیرند. دامنه‌ی واکنش‌ها به کوچکترین نشانه‌ی امتیازگونه‌ی مرد را در نظر بگیرید: بسیار حساس، عصبانی، آزرده، نگران، کینه‌توز، گیج، خاموش، خارج از کنترل، ناتوانی در «درک آن»، تغییر موضع، اخراج، مخالفت،

برکناری، تمکین، تشویق، بی اهمیتی، تمسخر یا صرفاً رد شدن.

معایب امتیاز گونه‌ی مرد مشابه معایب امتیازگونه‌ی هتروسکشوال است. به طور معمول، گی و لزبین‌ها نیز همان مشکلات هتروسکسیسم و هموفوبیا را دارند.^۱ اما پویایی که به آنها آسیب می‌زند، برای هتروسکشوال‌ها نیز اثرات تخریبی دارد. به بیان ساده، سلاح‌های مورد استفاده علیه گی و لزبین‌ها در بین هتروسکشوال‌ها و بخصوص مردها نیز استفاده می‌شود. قدرت در پویایی جنسیتی، و بویژه در الگوهای نابرابری جنسیتی نقشی اساسی بازی می‌کند، اما در عین حال در رقابت مردها با سایر مردها، در تلاش برای موقعیت و ارتقای معیارهای اصلی مردانگی، نیز دیده می‌شود. به عنوان بخشی از این پویایی، مردان هتروسکشوال برای ارتقای جایگاه خود همان توهین‌هایی که علیه گی‌ها استفاده می‌کنند. «fag»، «queer»، «fairy»، «cocksucker». را برای سایر مردهای هتروسکشوال نیز به کار می‌برند. گاهی اوقات این توهین‌ها آشکارا مورد استفاده

۱. به «خشونت علیه زنان و مردان همجنسگرا» نوشته کامستاک؛ «مشکلات همجنسگرایان در محیط کار» نوشته مک‌نات؛ «همجنسگراهراسی» نوشته فار؛ و «کمد شرکت» نوشته وودز و لوکس مراجعه کنید.

قرار می‌گیرند، اما اغلب پیام آنها با کلماتی مانند «ترسو»، «بی‌عرضه» یا «زن ذلیل» کد گذاری می‌شود. در هر صورت، هرگاه مردانگی مردی به چالش کشیده می‌شود، بعید نیست، بنا به آموزه‌های فرهنگی بدون توجه به گرایش جنسیتش نسبت گی بودن به او داده شود. همانطور که پیشتر دیدیم، همین پویایی در موضوع امتیازگونه‌ی مردان زنان را به دلیل ترس از برچسب لزبین به سکوت وامی‌دارد.^۱

این پویایی خاص جنسیت در بین مردان تنها بخش اندکی از مشکلات هتروسکشوال‌ها را نشان می‌دهد. خشونت، پرخاشگری و آزار و اذیت بی‌حد و حصر مردها علیه زنان و دختران، از سوء استفاده‌ی جنسی از کودکان تا کتک زدن، تجاوز، و خشونت جنسی، را در نظر بگیرید.^۲ پژوهش‌ها در زمینه‌ی خشونت مردها نشان می‌دهد، موضوع اصلی بین قدرت («توانایی») و روابط هتروسکشوال بویژه از لحاظ ارتباط فرهنگی کنترل است. مرد واقعی کسی است که همیشه کنترل را به دست دارد، و مهمترین حربه در دست مردها برای اثبات کنترل جنسیت‌گرایی است. از آنجا که مهمترین ابزار

۱. به «همجنسگراهراسی» نوشته فار ص. ۱۹، ۲۳ و ۲۴ مراجعه کنید.
۲. به «استثمار جنسیتی» نوشته راسل و «زن تحقیرشده» نوشته سندی مراجعه کنید.

اعمال کنترل و ابراز برتری خشونت است، ارتباط فرهنگی بین هتروسکشوالیتی و قدرت مردانه در حقیقت خشونت مرد علیه زنان را در روابط هتروسکشوال افزایش می‌دهد. از آنجا که هتروسکشوالیتی چنین نقش بزرگی در نابرابری جنسیتی دارد، و مردان و زنان «واقعی» همیشه با اصطلاحات هتروسکشوال تعریف می‌شوند، خشونت جنسیتی اغلب یک بعد جنسی دارد. در نتیجه، خشونت اعمال شده بر مردهای گی و لزبین‌ها توسط مردان هتروسکشوال و خشونت بین زوج‌های هتروسکشوال عمیقاً به یکدیگر مرتبطند. اغلب مردان هتروسکشوالی که گی و لزبین‌ها را مورد حمله قرار می‌دهند، این کار را نه به خاطر اعتقادات اخلاقی و دینی بلکه به این دلیل انجام می‌دهند که با وجود افرادی که گرایش‌های جنسی و روابطشان با زنان تردیدهایی را درباره‌ی آنها برمی‌انگیزد، احساس تهدید و ناراحتی می‌کنند. از آنجا که مردان گی و لزبین‌ها از الگوهای هتروسکشوال تبعیت نمی‌کنند، نمونه‌ای که ارائه می‌دهند، ادعای مردان هتروسکشوال درباره‌ی «مردانگی واقعی»، بویژه در زمینه‌ی اعمال قدرت نسبت به زنان را به چالش می‌کشد. علاوه براین، الگوی ارائه شده توسط آنان به دلیل

۱. به «همجنسگراهراسی» نوشته فار ص. ۲۶ مراجعه کنید.

عدم ارتباطشان با زنان به عنوان هدف قدرت جنسی الگوی غالب مردانه را به چالش می‌کشد. لزبین‌ها مردانگی واقعی را با عدم انتخاب یا تمکین از مردان به عنوان شریک جنسی به چالش می‌کشند. در نتیجه تفکیک پویایی نابرابری جنسیتی در روابط هتروسکشوال و مشکلاتی که هتروسکشوال‌ها برای گی‌ها و لزبین‌ها ایجاد می‌کنند، دشوار است.

درست همانطور که مردان با مشکلات جنسیتی و هتروسکشوال‌ها با مشکلات هتروسکشوالیستی مواجهند، سفیدپوستان نیز با مشکلات نژادی درگیرند. این مشکلات، صرف‌نظر از این که سفیدپوست‌ها چه نظری درباره‌ی خودشان دارند، در کلیه‌ی اعمال آنان برای درک این حقیقت که رنج عظیم ناشی از نژادپرستی به جایگاه اجتماعی سفید پوست بودن مربوط است،^۱ در ناراحتی و ترس از سیاهان، در شیطانی تصور کردن مردان و پسران سیاه پوست و در حالت تدافعی فوق‌العاده حساس نسبت به موضوعات مربوط به نژاد دیده

۱. بسیاری از این مباحث بر مبنای «نابودی نژادپرستی: چالش مداوم آمریکای سفید» نوشته جوزف بارنت (مینیاپلیس: آگزیورگ ۱۹۹۱) فصل سوم؛ و «از بین بردن نژادپرستی» نوشته کیول ص. ۷۱-۴۶ است.

می‌شود.^۱ می‌توانید مشکل نژادی برای سفیدپوستان را در احساسات ناخوشایندی ببینید، که با فهمیدن این که مورد اعتماد نیستند و به جای حقیقت آنچه مایلند بشنوند به آنها گفته می‌شود، تجربه خواهند کرد. در آنجا که مجبورند این رنج را نادیده بگیرند، که نژادپرستی زندگی‌هایشان را تا چه اندازه به خطر می‌اندازد، روح را میمیراند و چشم‌انداز عاطفی را از بین می‌برد، آنها را تا آنجا بالا می‌برد، که با این احساس ناخوشایند که چیزی از خودشان ندارند به «ریتم» و «زندگی» از دید فرهنگ غیر اروپایی نگاه کنند. می‌توانید مشکل نژاد برای سفیدپوستان را در هزینه‌ای که برای تمامیت اخلاقی دارد مشاهده کنید، زیرا نژادپرستی مستلزم ظاهرسازی نسبت به ارزش‌های فرهنگی عمیق انصاف، نجابت و عدالت است. می‌توانید آن را در زمان‌هایی ببینید که سفیدپوستان واقعیت حال و گذشته را برای حفظ توهم نژاد برگزیده و برتر بودن تحریف می‌کنند، معیاری که دیگران باید بر مبنای آن ارزیابی شوند. می‌توانید آن را در آمادگی ضعیف سفیدپوستان برای اثر گذاری در مقیاس جهانی ببینید، زیرا سفیدها، با تمام قدرتی که دارند، اقلیتی کوچک و رو به

۱. به «ساختار اجتماعی سفیدبودن: زنان سفیدپوست، نژاد مهم است» نوشته روث فرنکنبرگ (مینیاپلیس: انتشارات دانشگاه مینسوتا ۱۹۹۳) ص. ۶۰-۶۱ مراجعه کنید.

کاهش هستند. می‌توانید آن را در سادگی مشتاقانه و خشمگینانه‌ی عبارت «من رنگ نمی بینم. من نژاد نمی بینم» مشاهده کنید. می‌توانید آن را در انکار هدفمند «زندادان به ظاهر راحت» نژادپرستی ببینید که سفیدپوستان در آن زندگی می‌کنند، و این ترس همیشگی که «آب‌های تیره‌ی ناامیدی و ترسی که در خیابان‌های آمریکای سیاه جاری است»، آنان را نیز در بر خواهد گرفت، حتی اگر خود و همه‌ی آنچه برایشان عزیز است را نابود نسازد.^۱

اما مشکل نژادی هم اکنون نیز آنان را احاطه کرده است. سفیدپوستان با بودنشان در اینجا تا گردن در آن فرو رفته‌اند. آنچه اغلب اوقات به آن توجه نداریم، این است که «ایسم‌ها» سکسیسم، هتروسکسیسم، ابلیسم*، رشنالیسم*، معلولین و رنگین پوستان را بیش از گی‌ها و لزبین‌ها تحت تأثیر قرار می‌دهد. آنها در واقع بر همه اثر می‌گذارند، زیرا زندگی در دنیایی که با این حد از بی‌عدالتی و رنج بدون تأثیر پذیری از آن غیر ممکن است. هر کس نژاد،

۱. «نابودی نژادپرستی» نوشته بارت ص. ۵۱-۵۲؛ و «نژاد مهم است» نوشته وست ص. ۱۹.

* توان گرایی

* نژاد پرستی

جنسيت، گرايش جنسي و ناتواني خاص خود را دارد. بخواهيم يا نخواهيم همهي ما با تفاوتهايي مواجهيم كه باعث امتياز گونه و ظلم مي‌شوند. خبر بد اين است كه، هر كسي باشيد، اين مشكل مشكل شما است. اما روي ديگر سكه آن است، كه اين مشكل دستاويزي به شما مي‌دهد تا كاري براي آن انجام دهيد.

اما اين همهي ماجرا نيست

مشكلات ناشي از امتيازگونه علاوه بر مردم سازمانها، اجتماعات و به طور كلي جامعه را نيز تحت تأثير قرار مي‌دهند. بسياري از مردم از رواج ظلم و امتياز گونه در شركتها و مدارس نظامي و محلي اطلاع دارند، اما اغلب اوقات طوري رفتار مي‌كنند، كه گويا مشكلي وجود ندارد، تا اين كه ناگهان رسوايي ديگري در صفحات اول روزنامه‌ها منتشر مي‌شود: رفتار و گفتار نژادپرستانه در بالاترين سطح قدرت و مسئوليت؛ متيو شپرد جوان در سال ۱۹۹۸ به دليل گرايشهاي جنسي‌اش شكجه و كشته شد؛ خشونت و آزار جنسي در آكادمي نيروي هوايي ايالات متحده و شركت‌هاي مشهوري مانند مونور فورد همچنان رواج دارد؛ در راهروهاي كالجها و دانشگاهها، مؤسساتي كه خود را مامن روشنفكري و منطق مي‌دانند، جنايات نفرت انگيزي رخ مي‌دهد.

اغلب سازمان‌ها یا این مشکل را انکار می‌کنند، یا نسبت به آن بی‌توجهند. وقتی بحرانی در روند معمول کسب و کار رخ می‌دهد، واکنش متداول تلاش سراسیمه برای کنترل آسیب و به حداقل رساندن مواجهه‌ی قانونی و بی‌آبرویی است. همواره، با این باور که رهایی از شر خلافکاران، اصلاح آنان یا شناسایی آنها قبل از این که مرتکب خلاف شوند، برای حل مشکل کافی است، تمام توجهات به چند نفر خلافکار معطوف می‌شود.

در میان این بحران‌ها و رسوایی‌ها امتیازگونه همچنان به فعالیت مرموزانه‌ی خود برای ناکارآمدی و آسیب‌پذیر کردن روز افزون سازمان‌ها ادامه می‌دهد، و به عنوان مثال، به کارگیری مؤثر زنان سفید و رنگین پوستان را برای مدیران مرد سفیدپوست حتی اگر سعی کنند، که معمولاً نمی‌کنند، به طور کلی غیر ممکن می‌سازد. موقعیت مردان سفیدپوست در جهان به گونه‌ای است که نمی‌توانند بفهمند زنان و دانش‌آموزان و همکاران تازه کار اقلیت برای ارتقا در سازمان‌ها با چه مشکلاتی مواجهند. آنها همچنین دلیلی برای بازبینی افکار خود در ارتباط با

نژادپرستی و تبعیض جنسی که زندگی افراد بسیاری را تحت تأثیر قرار داده است نمی‌بینند، تا بدانند زندگی در یک دنیای

نژادپرست و دارای تبعیض جنسیتی چه تأثیری بر آنان داشته و چه دیدی نسبت به خود و دیگران دارند. آنان شاید سعی کنند منصف باشند، و با رنگین پوستان همانند سفیدپوستان یا با زنان همانند مردها رفتار کنند، اما این رویکرد وانمود می کند، نژادپرستی و تبعیض جنسی در ورای اهداف شخصی آنان وجود ندارد، و به این ترتیب راحت تر احساس می کنند ارتباطی با این مشکل ندارند. علاوه براین، نیاز افرادی که از بیرون به آن نگاه می کنند را برطرف نمی سازد.

اگر معلمان یا رؤسا درباره‌ی امتیازگونه و ظلم صحبت نکنند، بعید است طبقه‌ی فرودستی که سعی در یادگیری و موفقیت دارد، با بحث درباره‌ی آن ریسک ناراحت کردن صاحبان قدرت را بپذیرد. با وجودی که مطالب مهم زیادی ناگفته مانده و به موضوعات مهم بسیاری پرداخته نشده است، به سختی می توان به کسانی که قدرت دارند اعتماد کرد، و در بعضی سطوح دلیل خوبی برای این عدم اعتماد وجود دارد. در نتیجه، مردم آنچه لازم است برای موفقیت بدانند را یاد نمی گیرند. آنها در سازمان ها در پست هایی بی اهمیت درجا می زنند، و در نتیجه استعدادها و توانمندی هایشان برای همه و خودشان ناشناخته و بلا استفاده می ماند. یا خودشان کار و فعالیت دیگری را آغاز می کنند و، برای مثال، ترک تحصیل می کنند یا به دانشگاه دیگری منتقل می شوند، یا برای راه

اندازی کسب و کار شخصی یا کار در شرکتی که به این موضوع اهمیت می‌دهد، شغلشان را رها می‌کنند. در مورد سایر سازمان‌ها نیز سرمایه‌گذاری‌هایشان برای آموزش و توسعه از دست می‌روند، آنها می‌شنوند، اگر سفید نیستید، هتروسکس‌شوال نیستید، ناتوانی دارید، مرد نیستید و باز هم امید دارید، در جای دیگری که بتوانید افراد دارای قدرت و نفوذ و افرادی مانند خودتان را ببینید، بهتر عمل خواهید کرد. با تشدید رقابت و بیشتر شدن تفاوت جمعیت دانش‌آموزان و کارگران، این «مکان‌های دیگر» به این دلیل که استعدادهای هم‌پای مردم را جذب و حفظ می‌کنند، عملکرد بهتری خواهند داشت. شکست سازمان‌ها در زمینه‌ی تفاوت‌ها اغلب به این دلیل نیست که توسط افراد نامهربان و متعصب اداره می‌شوند، تعداد کمی این گونه است، بلکه علت آن است که موضوع امتیازگونه را به کلی کنار گذاشته یا برخورد مناسبی با آن ندارند، مگر این که بحرانی ایجاد شود. حتی در این صورت هم این سازمان‌ها تنها به اندازه‌ای که مشکل در ظاهر برطرف شود، با موضوع برخورد می‌کنند، که معمولاً شامل مواجهه با واقعیت امتیازگونه و ظلم نمی‌شود. این شکست یکباره و در لحظه‌ی وقوع بحران رخ نمی‌دهد. مشکل رسوایی‌های پر سر و صدایی مانند یک حادثه‌ی پر

آشوب، دستگیری یک متعصب یاوه گو، کنار رفتن نقاب استادی که به آزار و اذیت جنسی می‌پردازد، نیست. مشکل همان فرهنگ انکار و نادیده گرفتنی است که در کل جامعه نفوذ کرده است. تلاش برای تأمین معاش، مدرک تحصیلی، حفظ کرامت و ارزشمندی در مواجهه با نشانه‌هایی که به آنها یادآوری می‌کند واقعاً اهمیت ندارند، مردم را روز به روز و لحظه به لحظه خسته و فرسوده‌تر ساخته و روحیه و استعداد آنان را تضعیف می‌کند.

تأثیر ظالمانه‌ی امتیازگونه اغلب چنان مرموزانه است، که هرگاه به بحث گذاشته می‌شود، گروه‌های غالب شروع به اعتراض می‌کنند، و با بی‌حوصلگی و احساس تحمیل می‌گویند، «بس کن»، « دست از غر زدن بردار، اوضاع اینقدرها هم بد نیست. شاید قبلاً بد بود، اما حالا اوضاع فرق کرده است. حالا وقت رفتن است. بی‌خیال.» اما سفید پوستان، هترو سکشوال‌ها، مردها، افراد سالم و کسانی که به طبقات میانی یا بالای اجتماع تعلق دارند، باید فکر کنند، چطور می‌توانند بفهمند، رنگین پوست بودن، زن بودن، گی یا لژیون بودن، معلول بودن یا تعلق داشتن به طبقات پایین و کارگر چقدر بد است. برای مثال، کدام تجربه‌ی زیسته باعث می‌شود یک سفیدپوست واقعیت لحظه به لحظه‌ی نژادپرستی را درک کند؟ رنگین پوستان، بر خلاف سفید

پوستان، به این دلیل که شبانه روز با پیامدهای ظالمانه‌ی امتیاز گونه‌ی نژادی زندگی می‌کنند، در شناخت پویایی آن مهارت دارند. یک سفید پوست شاید بداند گرفتن سرویس بد در رستوران چه معنایی دارد، اما هیچ ایده‌ای ندارد، از این که محرومیت همیشگی از خدمات، آن هم برای همه‌ی دوستان و بستگانی که نمی‌توانند از واقعیتی که به نوع نگاه مردم به آنها مربوط است رها شوند، چه معنایی دارد.^۱ هیچکدام از این مطالب به این معنی نیست که همه‌ی آنچه گروه‌های فرودست می‌گویند، صحت دارد. اما نشان می‌دهد دلایلی وجود دارد که اعضای گروه‌های غالب می‌توانند آنچه آنها می‌گویند را باور کنند.

تا زمانی که خونریزی متوقف نشود، بهبود نخواهیم یافت

این روزها بحث‌های زیادی در زمینه‌ی «درمان نژادی»، ترمیم «زخم‌های جنسیتی» و انواع مختلف «اصلاحات» در جریان است، که تصاویر الهام بخش و قدرتمندی هستند و پایان تسلی بخش یک دوران سخت و مخرب در تاریخ ایالات متحده را نوید می‌دهند. جنگ خاتمه یافته و صدماتی به بار

۱. به «زندگی با نژادپرستی» نوشته فیگین و سایکس ص. ۵۳ مراجعه کنید.

آمده است. اکنون می‌توانیم به کار سخت اما پیروزمندانه‌ی جبران صدمات و درمان جراحاتی بپردازیم، که به افراد و جوامع تحمیل شده است.

این راه حل، اگر واقعیت داشته باشد، گرچه یک موهبت است، اما در واقع آرزویی بیش نیست؛ زیرا مشکلات امتیاز گونه و ظلم به این زودی برطرف نخواهد شد، و هر روز به دهها میلیون نفر آسیب وارد خواهد کرد. این الگوی تاریخی تا امروز ادامه دارد، و در آینده نیز ادامه خواهد داشت، مگر این که مردم کاری برای انجام آن انجام دهند. تنها راه برای این کار تغییر نقشی است که این الگوها در ایجاد امتیازگونه بازی می‌کنند.

تصویر درمان نیز مشکل ساز و حاکی از آن است که آسیب ایجاد شده عمدتاً عاطفی است. امروز هدف «سازگاری» بهتر با مهربان‌تر شدن و تحمل بیشتر یکدیگر، بخشودن و فراموش کردن، و زندگی کردن به شکلی اصیل‌تر است. من با این هدف مخالف نیستم، اما در این هدف این واقعیت نادیده گرفته می‌شود، که بسیاری از مشکلات با روابط بین فردی و زخم‌های عاطفی شروع نمی‌شوند و پایان نمی‌یابند. این مشکلات عمدتاً از ساختارهای قدرت و نابرابری نشأت می‌گیرند، که تقریباً همه‌ی ابعاد زندگی در این جامعه، از اقتصاد گرفته تا سیاست، مذهب، مدرسه و خانواده را شکل

می‌دهند. این ایده که برای رفع مشکل می‌خواهیم به جایی برسیم، که نسبت به یکدیگر مهربان‌تر و حساس‌تر باشیم، بسیاری از آنچه باید بر آن غلبه کنیم را نادیده می‌گیرد، و باعث می‌شود به جایگزینی بیندیشیم که وجود ندارد، و تا زمانی که ابتدا کاری درباره‌ی ریشه‌های امتیاز گونه و ظلم انجام ندهیم نمی‌تواند وجود داشته باشد. و این چیزی است که باید تغییر یابد، نه این که درمان شود.

توسل به درمان از بعضی جهات، عملاً، راه دیگری برای انکار عمق مشکلی است، که با آن مواجهیم، و از این توهم ناامید کننده و قدرتمند ناشی می‌شود، که اگر مدت کافی آن را نادیده بگیریم یا سعی کنیم آن را با مقاصد خوب جایگزین کنیم، برطرف خواهد شد. اما امید برای چیزی بهتر به توانایی کار گروهی و همگانی برای مقابله با آن توهم و عبور از آن به سمت حقیقت در روی دیگر سکه بستگی دارد. برای انجام این کار، ابتدا باید درک کنیم نوع تفکر ما مشکل امتیاز گونه را حادتر می‌سازد. این مشکلی است که با این مشکل داریم.

فصل ۵

کتاب «امتیازگونه، قدرت و تفاوت»

مشکل در مشکل

آلن جانسون

من هم اکنون در اجلاس سه روزه‌ی مدیران منابع انسانی حضور دارم. یکی از ناهمگون‌ترین گروه‌هایی که تا کنون دیده‌ام، و تقریباً نیمی از شرکت‌کنندگان آن زن و نیم دیگر مرد، و نیمی سفید پوست و نیمی رنگین پوست هستند، که از سرتاسر ایالات متحده و ده‌ها کشور اروپایی در اجلاس شرکت کرده‌اند. این افراد در تعهدی عمیق و در بسیاری از موارد مادام‌العمر برای خاتمه دادن به امتیازگونه و ظلم مشترک و مسئول بعضی از بهترین داستان‌های موفقیت سازمان‌های بزرگ هستند.

با گوش کردن به سخنان آنان درباره‌ی فعالیت‌هایشان متوجه می‌شوم، علیرغم همه‌ی موفقیت‌هایشان بسیار ناامیدند. پیشرفت بشدت کند است، و وقتی رهبری تغییر می‌کند، یا کمبود بودجه منابع لازم برای پیشبرد کار را کاهش می‌دهد، به کلی متوقف می‌شود. اما این نگرانی با شکل‌گیری تنگنایی که با گذشت زمان ایجاد می‌شود، عمیق‌تر می‌شود. آنها می‌دانند تنها راه برای مقابله‌ی مؤثر با این مشکل درگیر کردن مدیران و معاونان رئیس‌جمهور است، که توانایی تدوین فرهنگ سازمانی و ایجاد الگوهای برای درگیر کردن دیگران را دارند. آنان همچنین می‌دانند «مدیر» یا «معاون رئیس‌جمهور» عمدتاً به معنی «مرد هتروسکشوال سفید پوست» است، زیرا اکثریت قریب به اتفاق مدیران سازمان‌های بزرگ، از قبیل دانشگاه‌ها، اتحادیه‌ها، دولت، کلیساها، ورزش‌های حرفه‌ای یا رسانه‌های جمعی را این افراد تشکیل می‌دهند.

همه‌ی حاضرین در این اتاق می‌دانند، راه حل اصلی این است که اعضای گروه‌های غالب با موضوع امتیازگونه به عنوان بخشی مداوم و همیشگی از زندگی خودشان درگیر شوند. امتیازگونه باید برای آنان نیز مانند همه‌ی کسانی که

ظلم ناشی از آن را در زندگی روزمره تحمل می‌کنند، موضوع اصلی باشد.

به عبارت دیگر، اگر گروه‌های غالب واقعاً امتیازگونه و ظلم را غیر قابل قبول بدانند. اگر سفید پوستان نژاد را مشکل خودشان بدانند، اگر افراد سالم توان گرایی را مشکل خودشان قلمداد کنند. ظلم و امتیازگونه راهی به آینده نخواهد داشت. اما این چیزی نیست که اتفاق می‌افتد. گروه‌های غالب یا با این موضوع درگیر نیستند، یا برای مدتی کوتاه بدون این که اثر چندانی داشته باشد، به آن می‌پردازند. من از مدیران منابع انسانی علت را می‌پرسم، و آنان بی‌درنگ پاسخ می‌دهند، گروه‌های برتر امتیازگونه را مشکل نمی‌دانند، - زیرا اصلاً نمی‌دانند چنین مشکلی وجود دارد. آنان نسبت به آن بی‌توجهند. واقعیت امتیازگونه برای آنان اتفاق نمی‌افتد، زیرا تلاش نمی‌کنند آن را ببینند یا درباره‌ی آن سؤال کنند، و به خاطر ترس از بدتر شدن اوضاع هیچکس جرأت مطرح کردن آن را ندارد. گروه‌های غالب هیچ ایده‌ای ندارند که امتیازگونه‌ی آنان چگونه دیگران را آزار می‌دهد. این بی‌توجهی باعث می‌شود بتوانند قدم بزنند و به جزئیات زندگی خود (که البته مانند جزئیات زندگی هر کس دیگری قابل توجه است) بپردازند، و تنها گاهی مشکلی را جایی در ورای خودآگاهشان حس کنند.

این عدم آگاهی باعث می‌شود تحمل شنیدن درباره‌ی مشکل را نداشته باشند: وقتی وضعیت طبیعی دم نزدن درباره‌ی مشکل باشد، هر گونه یادآوری آن تحمیل محسوب می‌شود.^۱

۱. جهت کسب اطلاعات بیشتر در این مورد به «تحمیل» نوشته ریچارد دلگادو و جین استفنیک در نشریه مطالعات اساسی سفیدپوستان: نگاه به پشت آینه به ویراستاری ریچارد دلگادو و جین استفنیک (فیلادلفیا: انتشارات دانشگاه تمپل ۱۹۹۷) ص. ۹۸-۱۰۵ مراجعه کنید.

- به این دلیل که مجبور نیستند. اگر مشکل را به آنها یادآوری کنید، شاید وجود آن را تصدیق کنند، در غیر این صورت، توجهی به آن ندارند، زیرا عواقب امتیازگونه آنها را گرفتار نساخته است. هیچ چیزی توجه آنان را جلب نمی‌کند، مگر زمانی که تیراندازی در حیاط یک مدرسه یا دعوی یک خشونت جنسی یا یک شورش نژادی جریان طبیعی امور را مختل سازد.

- زیرا به نظر آنان این یک مشکل شخصی است، و هرکس همان چیزهایی را به دست می‌آورد، که شایستگی‌اش را دارد. بنابراین، اگر مردان سفید پوست بیش از دیگران به دست می‌آورند، نتیجه‌ی کار خودشان است. آنان سخت‌تر کار می‌کنند، و باهوش‌تر و توانمندترند. اگر سایرین از مواهب کمتری برخوردارند خودشان باید کاری برای آن انجام دهند.

- زیرا می‌خواهند امتیازگونه‌ی خود را حفظ کنند. گاهی اوقات آنان از وضعیت موجود نفع می‌برند، و بنابراین نمی‌خواهند اوضاع تغییر کند. بعضی افراد احساسات متفاوتی دارند، مثلاً مرد سفید پوستی در یک کارگاه می‌گفت، «از یک طرف می‌خواهم اوضاع رو به راه شود، و از طرف دیگر نمی‌خواهم چیزهایی که دارم را از دست بدهم.» با این حال، بسیاری نیز خود را سزاوار همه‌ی

چیزهایی که دارند و از جمله هر گونه امتیازگونه نسبت به دیگران می‌دانند. یک دانشجوی پسر در دانشگاهی در کلرادو به من گفت، «چرا باید برنامه‌های ورزشی مردان بودجه‌ی زنان را تأمین کند؟ آنان اگر پول بیشتری برای برنامه‌هایشان می‌خواهند، خودشان تلاش کنند.» این نوع احساسات بخصوص در بین کسانی قوی است، که عدم امتیازگونه‌ی طبقاتی باعث می‌شود سایر اشکال امتیازگونه‌ای که دارند را انکار کنند. برای آنان مقاومت در برابر تغییر به معنی وابستگی به امتیازگونه نیست، زیرا خودشان داشتن آن را تجربه نکرده‌اند. بلکه خود را در حال مبارزه برای موفقیت در سیستمی مبتنی بر رقابت و کمبود می‌دانند، و راضی نیستند آنچه باعث برتری آنان می‌شود را از دست بدهند. همین پویایی گاهی اوقات در بین کسانی دیده می‌شود، که از امتیازگونه‌ی طبقاتی برخوردارند. برای مثال، یک بار با گروهی از زنان متخصص سفید پوست بسیار موفق کار می‌کردم، وقتی آنها را در مورد مسائل نژادی تحت فشار قرار دادیم، عصبانی شدند. آنان از صحبت درباره‌ی امتیازگونه‌ی مردان و این که مانع پیشرفت آنان می‌شود، خوشحال بودند، اما به

هیچ وجه نمی‌خواستند به موضوع امتیازگونه‌ی مربوط به سفیدپوست بودن خود توجه کنند.

- زیرا دربارهی، نژادپرستی، جنس گرایی، هتروسکسوالیستی، توان گرایی، مردان گی، افراد ناتوان و فقیر تعصب دارند. آنها آگاهانه با سیاهان، زنان، گی‌ها و لژیبن‌ها، افراد ناتوان یا فقیر خصومت می‌ورزند، برتری گروهشان را باور دارند، و آن را دیوار ضخیمی می‌دانند، که هر چه بیشتر سعی کنید از آن عبور کنید یا بالا بروید، ضخیم‌تر و بلندتر می‌شود. آنان مدیران سفیدی هستند که در خلوت دفاترشان نژادپرستانه صحبت می‌کنند، گروهبان‌های آموزش نظامی که به کارآموزان زن تجاوز می‌کنند، اساتیدی که دانشجویان زن را با تحت فشار قرار دادن برای روابط جنسی به ستوه می‌آورند، یا با تمسخر در کلاس آزار می‌دهند، مردم طبقه‌ی متوسطی که با عبور از کنار یک بی‌خانمان به او بد نگاه می‌کنند، یا کاندیدای ریاست جمهوری که سوگند می‌خورد، در کابینه‌اش گی‌ها و لژیبن‌ها را به کار نگمارد.

- به این دلیل که می‌ترسند. شاید مایل باشند دلسوزانه کاری دربارهی ظلم و امتیازگونه انجام دهند، اما می‌ترسند از این که در صورت اذعان به وجود آن مورد سرزنش واقع شوند. آنان می‌ترسند صرفاً به دلیل سفید بودن یا مرد

بودن یا نقص نداشتن یا طبقه‌ی متوسط بودن گناهکار
قلمداد شده و مورد حمله واقع شوند، بدون این که جایی
برای پنهان شدن داشته باشند. آنان حتی می‌ترسند، در
صورت نقض مقررات طبقاتی و مطرح کردن موضوع
امتیازگونه اعضای گروه خودشان. سفید پوستان،
هتروسکس‌شوال‌ها، و مردان دیگر احساس ناراحتی یا
تهدید کرده و آنها را طرد کنند. از آنجا که، حتی افراد دارای
مزیت امتیازگونه در مورد موضوعات بسیاری مانند از
دست دادن شغل، یا جایگاه شغلی نگران و هراسانند،
به نظر می‌رسد این چالش جای ترس دارد.

این دلایل در مورد همه به یک شکل و اندازه صدق نمی‌کند،
بخشی به این دلیل که «آنها» گروه همگنی از مردم نیستند.
همانطور که می‌بینیم، امتیازگونه موضوع پیچیده‌ای است، و
هر یک از ابعاد مختلف آن، از قبیل جنسیت یا وضعیت
ناتوانی، بر نحوه‌ی تعامل افراد با سایر جوانب آن تأثیر می
گذارد.

صرفنظر از این اختلافات و استثنائات، بعضی از اعضای
گروه‌های غالب، علیرغم دلایل زیادی که برای بی‌تفاوتی آنان
وجود دارد، ظلم و امتیاز گونه را مورد توجه قرار می‌دهند.
برخورد با این دلایل ما را با معضل اصلی تنوع مواجه می‌سازد.

عهده‌ی زیادی از مدیران منابع انسانی مسئولیت داستان‌های موفق برای افزایش هوشیاری در سازمان‌ها را به عهده داشتند، اما چرا آنان تا این اندازه ناامید بودند و دردمندانه از موضوعاتی اطلاع داشتند، که هیچ تغییری نمی‌کردند؟ با گوش دادن به سخنانشان دریافتم پیشرفت آنان، آن هم برای مدتی کوتاه، به دو استراتژی مؤثر اما محدودی بستگی داشت، که مدیران آنها را تنها جایگزین خود می‌دانستند، و البته همینطور هم بود.

اولین استراتژی متوسل شدن به حس نجابت و انصاف گروه‌های دارای امتیاز و حسن نیت آنان نسبت به افرادی بود، که به اندازه‌ی آنها خوش شانس نبودند، چیزی که یک مدیر رویکرد «جام کوچک» می‌نامد. در این استراتژی چرب زبانی ادامه می‌یابد، «به ما کمک کنید کاری در این رابطه انجام دهیم، زیرا این کاری خوب و شرافتمندانه است.»

رویکرد جام کوچک بر عهده‌ی زیادی تأثیر می‌گذارد و حتی آنان را وادار به اقدام می‌کند، اما به عنوان یک استراتژی برای تغییر بلند مدت به چند دلیل مناسب نیست. این رویکرد به یک تکانه‌ی ناگهانی خیرخواهی نسبت به دیگران وابسته است، و این تکانه بسته به این که افراد دارای امتیاز چقدر نسبت به موقعیتشان احساس امنیت کنند، ضعیف و قوی می‌شود. به همین دلیل حتی پیشرفته‌ترین سازمان‌ها، وقتی اوضاع رو به

راه است از کار متنوع پشتیبانی می‌کنند، و به محض مواجهه با مشکلات آنها را کنار می‌گذارند، (درست همانطور که مدارس دولتی در مواجهه با کسر بودجه کلاس های هنر، موسیقی و سایر برنامه‌های «بیانی» را حذف می‌کنند).

اساس رویکرد انجام یک کار خوب «ما» و «آنان» است. «ما» که کمک می‌کنیم و «آنها» که شانس کمتری دارند و کمک ما را دریافت می‌کنند. مشکل این است که «ما» دلیلی برای همدردی با «آنها» نداریم. برای مثال، وقتی «ما» که فقیر یا ناتوان نیستیم، به «افرادی» کمک می‌کنیم که فقیر یا ناتوان هستند، حتی در زمان اقدام برای کمک ممکن است یک جدایی و فاصله‌ی واقعی وجود داشته باشد. در واقع، عمل کمک کردن توانایی برای کمک می‌تواند مهر تأییدی بر وجود فاصله‌ی اجتماعی بین دو گروه بوده و آگاهی افراد از آن را افزایش دهد. بنابراین، اعمالی از قبیل بخشش به دیگران، خواسته یا ناخواسته، همیشه بیانیه‌ای است، از توانایی یک گروه برای بخشیدن و ناتوانی دیگران برای بقا بدون دریافت آن. و در جامعه‌ای که استقلال، خودمختاری و خود کفایی از بالاترین ارزش‌های فرهنگی به شمار می‌روند، نمی‌توان از قضاوت‌های منفی درباره‌ی کسانی که در انتهای طیف و در

جایگاه دریافت قرار دارند، و قضاوت‌های امیدبخش در مورد کسانی که می‌بخشند جلوگیری کرد.

با وجودی که انجام کار درست می‌تواند یک ضرورت اخلاقی باشد، اما معمولاً بیش از آنکه ناشی از تعهد اخلاقی نسبت به مردم باشد، برای تبعیت از اصول انجام می‌شود، و بنابراین می‌تواند به جای ایجاد ارتباط به قطع رابطه منجر شود. برای مثال، من از فرزندانم مراقبت می‌کنم، نه به این دلیل که این کار درستی است که باید انجام شود، و در صورت خودداری از انجام آن مورد سرزنش اطرافیان قرار می‌گیرم، بلکه به این دلیل که رابطه‌ی من با آنها ناخودآگاه حس مسئولیت نسبت به رفاه و آسایش آنها را در من ایجاد می‌کند. هر چه این رابطه کم‌رنگ‌تر باشد، کمتر احساس مسئولیت می‌کنم. موضوع این نیست که همانند بدهکاری که به یک بستانکار مدیون است، چیزی به آنها بدهکارم. بلکه زندگی من به آنها و زندگی آنها به من وابسته است، و هر اتفاقی برای آنها به نوعی برای من هم اتفاق افتاده است. من آنها را «دیگران» نمی‌دانم، که به دلیل یک لحظه فوران حس خیرخواهی تصمیم بگیرم به آنها کمک کنم. خانواده چیزی بزرگتر از خود من است، که در آن حضور دارم، و بدون توجه به اتفاقاتی که در آن می‌افتد، نمی‌توانم بخشی از آن باشم.

مشکل دیگر اقدام صرفاً به دلیل التزام به اصول این است، که بخشی از جذابیت آن به دلیل احساس خوبی است که مردم با انجام آن در ارتباط با خودشان پیدا می‌کنند، و می‌تواند برای مدت کوتاهی به آنها انگیزه بدهد. مواجهه با موضوعاتی مانند تبعیض جنسیتی و نژادپرستی سخت و گاهاً دردناک و حتی ترسناک است، و احساس خوب پرهیزکار بودن احتمالاً نمی‌تواند مردم را به ماندن در این مسیر سخت وادار سازد. آنچه می‌تواند آنها را در این مسیر نگه دارد، حس مالکیت است، و این که مشکل را واقعاً مشکل خودشان بدانند، نه کس دیگری، زیرا در این صورت مسئولیت آنها برای این که کاری انجام دهند، دیگر اختیاری نیست. این چیزی نیست که اگر حس سخاوتمندانه داشته باشند، یا بتوانند «از عهده‌ی آن برآیند» انجام دهند. بلکه یکی از شرایط مشارکت آنها در جهانی است که در آن زندگی می‌کنند، اما می‌توانند آن را بزرگ یا کوچک تعریف کنند. بدون این احساس مالکیت، کار جدی درباره‌ی موضوع امتیاز گونه همیشه همان چیزی خواهد بود که روزولت توماس آن را پرونده‌ی «شرایط خوب» در دستور کار می‌نامد.^۱

۱. «فراتر از نژاد و جنسیت: نمایش قدرت نیروی کار با مدیریت تنوع» نوشته آر. روزولت تامس (نیویورک: آماکام ۱۹۹۱) ص. ۴۱.

توماس ما را تشویق می‌کند، جایگزینی را برای رویکرد جام کوچک دنبال کنیم. ما باید کاری درباره‌ی ظلم و امتیازگونه انجام دهیم، او به ما می‌گوید، باید کاری برای ظلم و امتیازگونه انجام دهیم، نه به این دلیل که کاری درست و مسئولیت اجتماعی است، بلکه به این دلیل که باعث می‌شود سازمان‌ها بهتر کار کنند. این کار باعث می‌شود کسب و کارها برای بهترین مشتریان و کارمندان، و دانشگاه‌ها برای بهترین دانشجویان و اعضای هیئت علمی و کارکنان رقابت کنند، باعث افزایش روحیه و بهره‌وری می‌شود، و نقل و انتقالات پرهزینه را کاهش می‌دهد، از اقامه‌ی دعوی و انرژی‌هایی که صرف نگرانی درباره‌ی آنها می‌شود، جلوگیری می‌کند.

از یک نظر حق با او است. برای شرکت‌ها و دانشگاه‌ها، «پرونده‌ی تجاری» برای مقابله با مشکل مربوط به امتیازگونه یک پرونده‌ی ضروری و اساس موفق‌ترین ابتکارات شرکتی در شرکت‌هایی مانند Dow Corning و Avon است. وقتی زنان و اقلیت‌های نژادی محیط‌های کار غیر حمایتی را ترک می‌کنند و آموزش‌ها و استعدادهایشان را با خود می‌برند، خسارت سالانه به سازمان‌ها به میلیون‌ها دلار می‌رسد. این مبلغ بسیار بیش از بودجه‌ی لازم برای ارتقای برنامه‌هایی است، که باعث می‌شود افراد کارشان را ترک کنند. با محاسبه‌ی سایر هزینه‌ها و مسئولیت‌های یک محیط غیر حامی یا خصمانه

تصور می‌کنید سازمان‌ها برای انجام کاری در این زمینه از یکدیگر سبقت می‌گیرند.

اما اغلب این طور نیست، و اگر هم دست به اقدامی بزنند، یک برنامه‌ی کوتاه مدت تردیدآمیز و پر سر و صدا است، که می‌تواند باعث بدگمانی مردم شود، انتظارات آنان را حتی بدتر از قبل بالا برده و از بین ببرد. (یک زن زن ناظر خط تولید در یکی از بزرگترین کارخانه‌های ایالات متحده به من گفت، «این کار مرا عصبانی می‌کند، آنها آن را فقط برای پول انجام می‌دهند»). گاهی نیز برنامه جدی و پر شور است، اما پیگیری نمی‌شود، یا با کناره‌گیری افراد مهم، کاهش بودجه یا ادغام شرکت‌ها سست می‌شود. مشکل اعتماد به پرونده‌ی تجاری این است که پایان دادن به مشکل را ابزاری برای رسیدن به یک هدف و یک استراتژی عملی و منطقی می‌بیند. بنابراین، در مقایسه با استراتژی‌های جایگزین تنها به اندازه‌ی نتایجی که ایجاد می‌کند، خوب است. اگر بتوان در کوتاه مدت روش «کارآمدتری» برای بهبود نتیجه‌ی نهایی یا محافظت در مقابل خسارات پیدا کرد، احتمالاً جایگزین استراتژی تنوع خواهد شد.

لذا پرونده‌ی تجاری، با همه‌ی اعتبار ظاهری‌اش، نمی‌تواند تنها مبنای عمل باشد. پرونده‌ی تجاری می‌تواند در لحظه‌ی

مناسب، به ترس، طمع یا هر دو متوسل شود، اما همانطور که همه‌ی کسانی که مراقب افت و خیز بازار سهام هستند می‌دانند ترس می‌آید و می‌رود، و طمع به آسانی خود را به هر چیزی که در لحظه خوب به نظر می‌رسد، متصل می‌کند. این موضوع بخصوص در کوتاه مدت صادق است، چشم‌انداز انتخاب در یک اقتصاد سرمایه‌داری جهانی هر روز بیش از پیش رقابتی و ناامن است.

تفکرات کوتاه مدت سازمان‌ها را به اقدامی شبیه به هندوهای هندوستان تشویق می‌کند، که در شرایط خشکسالی که ذخایر غذایی محدود است، مرتکب اشتباه می‌شوند و گاوهایشان را می‌خورند. گاوها نقش مهمی در کشاورزی هند دارند، و در مزارع برنج به عنوان حیوان بارکش مورد استفاده قرار می‌گیرند (سم شکاف دار آنها در لجن گیر نمی‌کند)، و از پهن آنها برای هر چیزی، از ساختن آجر تا سوخت استفاده می‌شود. در بحبوحه‌ی خشکسالی، یک گاو برای رفع موقت گرسنگی فوق‌العاده عالی به نظر می‌رسد، اما تسلیم شدن در برابر این وسوسه به فاجعه‌ای بلند مدت منجر می‌شود، زیرا با شروع بارندگی نمی‌توانید هیچ محصولی به دست آورید، شما مهمترین منبع کشاورزیتان را خورده‌اید. ماروین هاریس انسان شناس معتقد است، به همین دلیل گاو در مذهب هندو نماد مقدسی به شمار می‌رود، زیرا این تنها راهی است

که آنقدر قدرت دارد تا در زمان وسوسه‌های شدید مردم را از خوردن گاوهایشان باز دارد.^۱

سازمان‌هایی که موضوع ظلم و امتیازگونه را نادیده می‌گیرند، با تمرکز بر شرایط کوتاه مدت گاوهایشان را می‌خورند، و وقتی اوضاع بحرانی می‌شود، و در یک دنیای کاملاً رقابتی به همه‌ی استعدادها و تعهداتشان نیاز دارند، دستشان کوتاه خواهد بود. توانمندی‌های انسان که ربطی به سفید بودن، مرد بودن، هتروسکشوال بودن یا نقص نداشتن ندارد، مدت‌ها پیش از دستشان رفته و در خیابان‌ها به سمت رقابتی می‌گریزد که مایلند با این مسائل رو به رو شده و کاری برای آنها انجام دهند.

یقیناً زندگی در دنیایی بدون ظلم و امتیاز گونه بهتر خواهد بود. قطعاً برطرف کردن کینه، ترس، بی‌عدالتی و رنجی که با آنها همراه است زندگی را در مدارس، محل‌های کار، محلات و جوامع بهتر خواهد کرد. اما تفکر رقابتی کوتاه مدت دستیابی به این هدف را غیر ممکن می‌سازد، زیرا عملی ساختن این نوع تغییر ذاتاً یک پروژه‌ی بلند مدت است. حتی اگر مردم این مزایا را جایی در دور دست‌ها می‌بینند، به چیزی نیاز دارند که

۱. «گاوها، خوک‌ها، جنگ و جادوگران» نوشته ماروین هریس (نیویورک: رندم هاوس ۱۹۷۴).

آن چشم‌انداز را برایشان حفظ کند، و بتوانند در این سفر طولانی، از اینجا تا مقصد، آن را ببینند. توسل به اصول متعالی یا نتیجه‌ی نهایی نمی‌تواند کارساز باشد، زیرا این رویکردها به راحتی جای خود را به نیروها و ملاحظات می‌دهند، که گرچه ممکن است در دراز مدت فاجعه بار باشند، ولی در کوتاه مدت قدرتمندند.

آنچه مورد نیاز است، حسی از مالکیت در ارتباط با مشکل و مسیری است که مردم باید برای راه حل آن بیمایند. آنچه مورد نیاز است، دلیلی به اندازه‌ی کافی قدرتمند برای احساس تعهد در جهت تغییر است، که بتواند در مقابل تمام استدلالاتی (خشم، ترس، کینه، بی‌اعتنایی، فراموشکاری، جهالت که در قالب تجملاتی بی‌توجهی خودنمایی می‌کنند) که گروه‌های غالب برای نادیده گرفتن مشکل و واگذار کردن آن به فرد دیگری دارند، قد علم کند. سهم شخصی در موضوع امتیازگونه به چیزی عمیق‌تر از آن و فهم این موضوع مربوط است که همه با رنج‌های زیادی در این جهان مرتبطند، و هر کس در ضمیر ناخودآگاهش نسبت به آن آگاه شود، آن را حس خواهد کرد.

ما به گزینه‌ی سوم نیاز داریم، گزینه‌ای که ما را از توسل ساده به خیرخواهی یا ارتقای هدف نهایی فراتر ببرد. ما به روشی نیاز داریم تا موانعی که اعضای خوش نیت گروه‌های غالب را

در جایی میخکوب می‌کند، و باعث می‌شود خودشان را بخشی از راه حل ندانند را برطرف سازیم. ما به روش‌هایی نیاز داریم تا با جدیت درباره‌ی تفاوت‌ها بحث کنیم، و در جهت خاتمه دادن به مخرب‌ترین منبع رنج غیر ضروری در تجربه‌ی انسانی اقدام کنیم.

اما برای یافتن آنها باید با چیزی شروع کنیم، که اغلب مردم تمایلی به دیدن آن ندارند، یعنی همان چیزی که امتیاز گونه، قدرت و تفاوت باید با ما انجام دهد.

زبان را نباید به «امر سیاسی» تقلیل داد

زبان به مثابه آینده نظام های اجتماعی

در گفت و گو با ناصر فکوهی^۱

گفتگو از علی ورامینی

- زبان را یکی از مهم ترین عناصر شکل گیری یک هویت مشترک می دانند. به نظر شما زبان فارسی امروزه در احساس هویت مشترکی به نام ایرانی چقدر تاثیرگذار است؟ از این بابت که دولت-ملتی به نام ایران از اقوامی تشکیل شده است که بعضی از آن ها زبان

۱. این گفتگو اولین بار در شماره ۹۹ ماهنامه مدیریت ارتباطات، و در مرداد ۱۳۹۷ منتشر شده است. *مسئولیت اصطلاحات و تعبیرهای به کار رفته، با ناشر و نویسندگان است.*

مادری‌شان فارسی نیست و از دیگر سو دولت- ملت‌های دیگری وجود دارند که نام‌شان ایران نیست اما زبان‌شان فارسی است.

زبان به باور اکثر فرهنگ‌شناسان مهم‌ترین عنصر فرهنگی برای ایجاد هویت جمعی است، اما این یک حکم کلی است و بنابر فرهنگی که از آن صحبت می‌کنیم، بنا بر زمان و مکان و حتی گروه‌ها و افراد درون یک فرهنگ موضوع متفاوت است. چند مثال می‌زنم. وقتی از اهمیت زبان صحبت می‌کنیم باید بلافاصله بگوییم منظورمان زبان ملفوظ و رایج است یا زبان در معنای وسیع‌تر این واژه که شامل «زبان بدن» نیز می‌شود. انسان‌ها تنها با کلمات سخن نمی‌گویند بلکه با بدن، با حرکات و با نمادهایی که به کار می‌گیرند و حتی با استفاده گسترده از سکوت، خودآگاهانه و ناخودآگاهانه احساس‌ها و افکار خود را بیان می‌کنند. افزون بر این، انسان‌ها در حتی یک پهنه و یک زبان، بنا بر دوره‌ها زمانی و گروه‌های مختلف و حتی افراد مختلف نه از قابلیت‌های بیانی یکسانی در زبان برخوردارند و نه استراتژی‌های یکسانی را برای استفاده از زبان به کار می‌برند. در اروپای جنوبی و کاتولیک، استفاده از زبان ملفوظ با ضرب‌آهنگ‌های تند و کلمات پرنرنگ تر به همراهی یک زبان بدنی قوی بسیار رایج است. در حالی که در اروپای شمالی و

پروتستان، اصل بیشتر خویشتن‌داری است، ضرب‌آهنگ‌ها و زبان بدنی کم‌رنگ‌تر هستند و کلمات و لحن بیانشان با کندی و فردگرایی کم‌تری به زبان می‌آیند. گروه‌های فرودست در اغلب جوامع امروز دارای دایره واژگان کم‌تری نسبت به گروه‌های فرادست هستند؛ زیرا سرمایه اجتماعی (روابط) و اقتصادی و فرهنگی (تحصیلات و دسترسی به فرهنگ) در آن‌ها به مراتب کم‌تر از گروه‌های فرادست است که همه این سرمایه‌ها را بیشتر دارند. استراتژی‌های سخن گفتن و استفاده از زبان نیز متفاوت است. مثلاً در زنان و مردان، در افراد خردسال و بزرگسال، بنابر اینکه فردی کم‌تر یا بیش‌تر شناخته شده باشد، بنابر اشراف و سلطه فرد بر زبان و غیره. آنچه گفتم تنها بخش کوچکی از مباحث و مسائلی است که در انسان‌شناسی زبان شناختی مورد مطالعه گسترده قرار گرفته‌اند. از این رو تقلیل زبان به یک امر «سیاسی» مثل یک «دولت-ملت» یا یک دولت ملی کار درستی نیست. مسئله باید بسیار گسترده‌تر و عمیق‌تر دیده شود.

در بحثی که ما امروز در حوزه فرهنگ‌شناسی داریم نخستین دغدغه‌مان آن است که فرهنگ را از سلطه سیاست بیرون بیاوریم. دلیل این امر آن است که سیاست بنا بر منافع خود دائماً در پی استفاده از ساختارهای تقلیل یافته و ساده است و در نتیجه هر جا با امر پیچیده‌ای روبرو می‌شود روی به

گفتمان‌های ساده‌انگارانه خود می‌آورد و بر آن است که با تکیه بر آن‌ها مشکلات را ولو به صورت موقت از پیش پای خود بردارد که طبعاً چنین اتفاقی نمی‌افتد. جا انداختن گروهی از باورهای نادرست از جمله این رویکردهای سیاسی است. برای نمونه وقتی از آن صحبت می‌شود که اصل اساسی در فرهنگ‌سازی، در هویت‌سازی، در ایجاد حافظه فرهنگی و غیره باید زبان باشد و وقتی که مثلاً در ایران از زبان فارسی برای این امر صحبت می‌شود، باید از خود پرسید از کدام فارسی صحبت می‌کنیم: آیا فارسی مدرن و فرهیخته‌ای مورد نظرمان است که اقلیت کوچکی در حد کم‌تر از ده یا حتی پنج درصد افراد جامعه بر آن اشراف دارند و می‌توانند به آن بخوانند و بنویسند و یک بحث در آن را دنبال کنند؟ یا از یک فارسی عامیانه و مردمی صحبت می‌کنیم که با یکی دوهزار کلمه در رادیو و تلویزیون و مطالب عادی مطبوعات و شبکه‌های اجتماعی مورد استفاده است و با آن اصولاً فکر نمی‌توان کرد و بیشتر برای موضع‌گیری، و اظهار نظرهای سخیف و ادعاهای توخالی و مبالغه‌آمیز به کار می‌آید؟

در این میان بحث اساسی زبان‌های مادری و محلی در ایران مطرح می‌شود که بحثی حاشیه‌ای نیست. از صد سال پیش و دوره رضا شاه، چون مدلی که برای ساخت مدرنیته در ایران

مطرح شد، مدل انقلاب فرانسه بود فرض را بر آن گذاشتند که می‌توان سیاست‌های زبان‌گُشی و قوم‌گُشی را به سهولت پیش برد و درکم‌تراز چند دهه فرهنگی داشت با یک زبان واحد و مردمی که همگی به یک اندازه و یا با چند دسته‌بندی ساده به آن زبان مسلط باشند. این اشتباه بزرگی بوده و هست زبان‌هایی مثل ترکی، عربی، کردی، بلوچ، گیلکی و... زبان‌هایی واقعی هستند که میلیون‌ها نفر به آن‌ها صحبت می‌کنند و هرکدام نه تنها ادبیاتی خاص خود در ایران دارند بلکه برخی از آن‌ها حتی در خارج از مرزهای ایران به وسیله دولت‌های ملی دیگری زبان‌های رسمی اعلام شده‌اند. در این شرایط چه‌طور می‌توان ادعا کرد که کودکی که با توجه به عدم رعایت اصل پانزده قانون اساسی، زبان مادری خود را به صورت جدی و علمی در مدرسه نیاموخته و صرفاً در منزل و کوچه و خیابان با آن سروکار داشته و سپس در مدرسه با زبان فارسی مدرن سروکله می‌زند که حتی کودکان فارسی زبان با آن مشکل دارند، می‌تواند به همان قابلیت‌ها و همان احساس و آسایشی در این زبان برسد که کودکی از همان زبان و از خانواده ای با سرمایه فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی بالا.

بنابراین ما باید بدانیم که مدل‌های ذهنی خود را که از انقلاب فرانسه گرفته ایم، نه از ابتدا و نه به خصوص امروز، قابل پیاده شدن در ایران نیستند و لذا باید آن‌ها را کنار بگذاریم

روی به سوی یک سیاست زبانی منطقی و قابل اجرا و مفید برای فرهنگ خودمان برویم که من بارها در این مورد صحبت کرده ام و اساس پیشنهادم برای چنین سیاستی استفاده از تکثر زبانی در نظام آموزش و پرورش و دانشگاهی است. به صورتی که افراد بتوانند با محوریت زبان فارسی مدرن که حاصل تلاش همه اقوام ایرانی و فراتر از الگوی زبان‌های محلی (حتی فارسی‌های محلی) است، دو سطح زبانی دیگر را نیز تجربه کنند: یک سطح زبان محلی - قومی و دیگری سطح زبان بین‌المللی. در مواردی این دو می‌توانند به هم نزدیک شوند؛ مثلاً زبان عربی فصیح هم یک سطح محلی است (در نمونه مردمی زبان) و هم یک سطح بین‌المللی. اما سطح زبان بین‌المللی از نظر من یکی از دو زبان انگلیسی یا فرانسه و به خصوص انگلیسی است که امروز بیشترین رواج را در سطح جهانی دارد. اگر دانش‌آموزان ما بنا بر مورد این سه سطح زبانی را بشناسند به نظرم می‌توانند قدرت بسیار بالایی برای برخورداری از یک هویت ملی ایرانی داشته باشند. اما تلاش برای تخریب دو سطح محلی و بین‌المللی برای تمرکز بر سطح زبان ملی، به نظر من شانسی برای ایجاد هویت ملی ندارد. زیرا واقعیت آن است که امروز ما در دنیایی جهان - محلی (glocalized) زندگی می‌کنیم که در آن امر محلی همان

اندازه اهمیت دارد که امر جهانی و این دو اغلب در پیوند با یکدیگرند و راه این پیوند هم یک سان و واحد نیست و می تواند بنا بر مورد از خلال زبان ملی، زبان بین المللی، زبان های منطقه ای و غیره انجام بگیرد. اگر بتوانیم ذهن خود را از این تفکر سیاسی تقلیل گرا خلاص کنیم که ادعا دارد هر اندازه تعداد زبان ها محدودتر باشد هویت قوی تر می شود، بسیاری از مشکلاتمان حل می شود. یک فرد با زبان های متعدد هویتی بسیار قدرتمندتر در هر کدام از آن هویت ها دارد تا کسی که تنها یک زبان، آن هم در سطحی تقلیل یافته؛ بداند. برای این کار نیاز به سیاستی هوشمندانه و پیچیده و فرهنگی هست و نه سیاستی که مدل خود را از دوپست سال پیش فرانسه گرفته باشد. متأسفانه ما از لحاظ فکری هنوز در عصر رضا شاهی هستیم که تصور آن است که به زور هر کاری را می توان انجام داد و البته نمی شود و تنها می توان در عقب ماندگی فرهنگی باقی ماند و فشارهای ناشی از آن را که به همه حوزه های دیگر منتقل می شود، تحمل کرد.

- نسبت ما با تاجیکستان و افغانستان چگونه است؟ آیا تاریخ مشترک ما با آذری زبان هایمان بیشتر می تواند باعث فهمی مشترک شود یا زبان مادری مشترک با تاجیک ها؟

فرهنگ را نباید بر اساس پروژه دولت ملی تعریف کرد، زیرا هم پیچیدگی بسیار بیشتری از این دولت دارد و هم واقعیت بیشتری. دولت‌های باستانی نیز با دولت‌های ملی که تاریخی حدود دویست سال و در ایران حداکثر صد ساله دارند، قابل مقایسه نیستند. ایران برای نمونه قدیمی‌ترین دولت هنوز موجود در جهان را دارد که عمرش به بیش از دو هزار و پانصد سال می‌رسد. اما دولت و دولت‌های باستانی ایران ربط مستقیمی به دولت ملی در ایران ندارند. دولت ملی رویکردی کاملاً متفاوت به فرهنگ به نسبت دولت‌های باستانی دارد. از آنجا که این دولت خود را دموکراتیک اعلام کرده و منشا قدرت خود را پایه یعنی مردم می‌داند، یا دستکم ادعای این را دارد. لذا دائماً می‌خواهد مشروعیت خود را در فرهنگ مردمی نشان دهد و درست برخلاف دولت‌های باستانی که چون مشروعیت خود را در موقعیت‌های استعلایی می‌یافتند و نه در پایه، ناچار است هر کجا که فرهنگ‌های مورد نظر خود را نمی‌یابد آن‌ها را ابداع کند و یا دست به دروغ‌سازی بزند تا بتواند به نوعی خودش را توجیه کند. این اتفاقی است که در صد سال گذشته در ایران افتاده است. نتیجه آنکه دولت مرکزی چشمش را بر واقعیت سرزمینی بسته است و برای خودش حکم صادر می‌کند. امروز ما پهنه‌هایی بزرگ با زبان‌های غیر فارسی داریم که البته در آن‌ها

مسئولان فارسی را در حد ابتدایی سخن می گویند مردم هم (به جز شاید دانشجویان) با دایره بسیار محدودی از کلمات فارسی را می فهمند و صحبت می کنند اما در آن احساس راحتی نمی کنند و بیشتر به زبان محلی و مادری خود وابسته اند تا به فارسی. دولت های مرکزی و حتی گاه برخی از خانواده ها در این پهنه ها همواره استدلال می کرده اند که با کنار گذاشتن، حاشیه ای کردن و حتی تحقیر زبان های محلی آن ها را محکوم به زوال و خاموشی کرده و زبان مرکزی را غالب خواهند کرد. در حالی که نه تنها چنین اتفاقی نیافتاده است، بلکه در بسیاری موارد به صورت واکنشی قابل درک، شاهد تضعیف زبان ملی و روی آوردن افراد به زبان های محلی بوده ایم که البته چون شکل سیستماتیک و منظم و سیاستگزاری شده ندارد، نهایتاً سبب می شود که هم زبان مرکزی در این پهنه ها ضعیف شود و هم زبان محلی. آنچه سیاست اجازه نمی دهد که ما بفهمیم آن است که مرزهای فرهنگ در مرزهای سیاسی متوقف نمی شود و درست بر عکس اگر ما هوشیاری لازم برای استفاده از فرهنگ را در سیاستگزاری هایمان داشته باشیم نه تنها تکثر فرهنگی عاملی برای تضعیف سیاست های ملی به حساب نمی آید بلکه هویت ملی را تقویت نیز می کند. این دقیقاً پاسخ به پرسش شما درباره رابطه ما با کشورهای چون تاجیکستان و افغانستان و ترکیه و غیره است. اگر یک عرب یا کرد یا ترک ایرانی در کشور خود از

نهایت آزادی برخوردار باشد که هم به زبان فارسی اشراف داشته باشد هم به زبان مادری و هم به یک زبان بین المللی، بی شک هویت ملی او بسیار قدرتمندتر شده و کاملاً از هویت های کشورهای دیگر چه فارسی زبان یا ترک زبان یا عرب زبان، متمایز خواهد شد. تفاوت در هر مورد در آن است که ایرانی بودن یعنی تکرر فرهنگی و باستانی داشتن چیزی که لزوماً در همسایگان ما نیست. اما اگر ما با سیاست های نادرست و تنگ نظرانه خود تصور کنیم که با اجباری کردن زبان مرکزی و حذف خیالین زبان محلی و زبان بین المللی راه به جایی می بریم این پیش از هر چیز نشانه عدم شناخت ما از تاریخ زبان و رابطه اش با هویت در صد سال اخیر در جهان است. متأسفانه عدم درک ما از پیچیدگی جهان امروز سبب شده که گاه حتی استادان ما نیز چنان با تحقیر نسبت به زبان های محلی صحبت کنند که گویی در جهان کنونی نیستند. چطور می توان باور کرد که یک استاد دانشگاه نداند که سطح تولید ادبی و زبان شناختی مثلاً در زبانی مثل عربی یا کردی یا آذربایجانی و ترکی چه اندازه است و درباره این زبان ها سخنان سخیفی بگوید که اگر آن ها را به یک زبان بین المللی رایج مثل انگلیسی یا فرانسه ترجمه کنیم در همه محافل علمی جهان بر ما خواهند خندید؟ چگونه می توان باور کرد که برخی از متفکران ایرانی که مریدانشان آن ها را قبله عالم

سیاست و فلسفه می‌پندارند، هنوز از روی دست هگل در قرن نوزده (و اغلب بدون استناد) مطالب خود را کپی می‌کنند و مثلا فرهنگ آفریقایی را در حد قبایل بدوی می‌شناسند و خبری از جوایز نوبل ادبی و پهنه گسترده فرهنگی این قاره نداشته باشند؟ متاسفانه ما فرهنگ خود را قربانی سطحی‌گرایی سیاسی و روابط عقب افتاده مریدی - مرادی کرده ایم. این هم سیاست‌مان را پایین کشیده و هم البته فرهنگمان را و تنها چیزی که برایمان باقی گذشته لاف‌ها و ادعاهای مبالغه آمیز و توخالی و دشنام‌های لومپنی روی شبکه‌های اجتماعی و در صفحات مجلات به اصطلاح روشنفکرانه‌مان است که با آن‌ها در جهان امروز به کسی بهایی داده نمی‌شود.

- جناب دکتر اگر کارکرد عمده‌ی زبان را وجه ارتباطی آن بدانیم، آیا حساسیت برای حفظ اصول و قاعده‌های زبانی توجیه پذیر است؟ منظور این است که اگر جامعه قرار کند از این پس مثلا خداحافظ را با (ز) بنویسید، چه تبعاتی خواهد داشت؟

کارکرد ارتباطی زبان از مهم‌ترین جنبه‌های آن است اما نه تنها جنبه آن. زبان عامل اساسی اندیشیدن، تفکر، نظریه پردازی، حفظ فرهنگ و خاطرات جمعی، حافظه تاریخی، نمادشناسی، نماد پردازی، اسطوره شناسی، ادبیات و ... است. هر کدام از این ابعاد برای خود دنیایی از مفاهیم و معانی را

حمل می‌کنند. اما روشن است که ارتباطات شاید نخستین کارکرد زبان بوده و امروز نیز بیشترین میزان استفاده از زبان برای ایجاد ارتباط است. اما آنچه گفتید به معنی حرکت از زبانی مکتوب و دقیق به زبان شفاهی و کمابیش گنگ است که در لهجه‌های مختلف تا حد زیادی فرسایش می‌یابد. وجود گویش به خودی خود مشکلی ندارد اما همیشه باید زبان مورد استناد را به گونه‌ای حفظ کرد که افراد تلفظ‌های دقیق و ساختارهای درست را از یاد نبرند. وجود زبان شفاهی و کتبی در تقریباً همه زبان‌ها وجود دارد. اما این دو زبان یکی نیستند. و نیاز به هر دو در هر جامعه‌ای وجود دارد. نظام‌های تمدنی که دارای استفاده‌های متعدد از زبان هستند لزوماً نیازمند زبان‌های دقیق مکتوب هستند.

اما نکته بسیار مهمی که در پرسش شما وجود دارد به «شکل» زبان برمی‌گردد که به همان اندازه محتوا اهمیت دارد. اگر مبنای خود را نظریه‌های سوسوری، صورت‌گرایی ساختاری و معناشناختی قرار بدهیم و یا حتی از نظریه‌های انسان‌شناسی زبان‌شناختی حرکت کنیم. باید توجه داشته باشیم که ما واژگان و ساختارهای زبانی را نه فقط به دلیل محتوا بلکه به دلیل «شکل» آن‌ها درک می‌کنیم. مطالعات جدیدی که در حوزه شناختی انجام شده‌اند حتی از این نیز پیشتر می‌روند

و بر آن هستند که مغز انسان پیش از آنکه یک کلمه یا یک جمله و ساختار زبانی را در معنایش بررسی و درک کند، در شکلش بررسی می‌کند. منظور آن است که وقتی ما یک کلمه را می‌شنویم، ابتدا مغز آن را از لحاظ شکل بررسی می‌کند و اگر مشکل داشته باشد آن را دفع می‌کند و یا به صورت‌های مختلف ممکن است آن را تصحیح کند و در این تصحیح ارزیابی نسبت به کسی که آن سخن را به زبان آورده و یا نوشته نیز به وجود می‌آید. فرض کنید کسی به جای تلفظ «فُل» با لهجه‌ای عامیانه بگوید «فُلَف»، معمولاً مغز یک ایرانی زبان می‌تواند منظور را درک کند اما اگر شنونده فردی با سرمایه فرهنگی بالاتری باشد، شنیدن این واژه او را به سوی یک ارزیابی و قضاوت نسبت به گوینده پیش می‌برد. حال اگر همین واژه از حدی بیشتر مشکل «شکل» داشته باشد مثلاً کسی بگوید «فُف» مغز نمی‌تواند آن را درک کند و دفعش می‌کند. همین مسئله را در رابطه با ساختارهای جمله و محل قراردادن واژگان، قیده‌ها و فعل‌ها و غیره داریم. پس «شکل» موضوعی اساسی است و حفظ آن نیز اهمیت زیادی برای جلوگیری از «فساد» زبان دارد. روشن است که این شکل در طول تاریخ با بر فرهنگی که در آن قرار داریم رفته رفته ممکن است تغییر کند و فراز و فرودهایی داشته باشد. مثلاً شکل زبان فرانسه و انگلیسی در طول هزار سال اخیر بسیار تغییر

کرده‌اند و امروز متنی هزار ساله تقریباً برای خواننده قابل درک نیست. اما تغییرات با سرعت بسیار کمی انجام می‌گیرند. تغییر ناگهانی کاری کاملاً نادرست است. مثل کاری که آتاتورک در ترکیه انجام داد و یک شبه با تغییر خط سبب شد که نسل‌های متعددی از ترک‌ها نسبت به متون تاریخی خود در موقعیتی بیگانه قرار بگیرند. تصور او البته این بود که با این کار ترکیه اروپایی می‌شود که نشد. اما بیگانگی نسبت به گذشته تاریخی اتفاق افتاد. ما خوشبختانه تا امروز نسبت به این گونه وسوسه‌های سطحی مقاومت کرده‌ایم. و حتی توانسته‌ایم در طول صد سال اخیر با استفاده از منابع باستانی به ویژه فارسی میانه (سده‌های اول تا چهارم هجری) نه فقط به ساختن فارسی مدرن کمک زیادی بکنیم بلکه آن فارسی و ادبیات بزرگش را نیز برای نسل‌های کنونی و آتی کاملاً در دسترس قرار بدهیم. ببینید امروز چقدر حافظ، خیام، فردوسی و مولوی در جامعه ما خواننده دارند. و به ویژه مولانا چگونه درون مدرنیته ادبی و هنری، آواز و شعر معاصر نفوذ یافته است. این روش درست در استفاده از میراث فرهنگی با ارزش زبان را نشان می‌دهد.

- طبق تحقیقات آماری‌ای که انجام شده است، امروزه مردم ما با حدود ۲۰۰۰ کلمه تمام امورات خود را انجام

می‌دهند. این دوهزار کلمه با احتساب ادبیات روزنامه‌ها و تقریبا در برابر مقایس زبان‌های اروپایی بسیار کم است. این تنگ شدن حوزه‌ی واژه‌ها ما در انتقال پیام دچار مشکل نخواهد کرد؟ چه نتایجی در پی دارد؟

گستره ۲ تا ۳ هزار کلمه برای زبان رایج و ارتباطی بین مردم یک کشور خاص ایران نیست و در کشورهای توسعه یافته نیز ما با همین رقم روبرو هستیم. اما اگر از این سطح پایین‌تر برویم مثلا زیر دو هزار کلمه و یا بالاتر برویم، این گویایی افزایش یا کاهش سرمایه فرهنگی در یک جامعه است. در اینجا البته باید به چند نکته توجه داشته باشیم. نخست اینکه گروه‌های اجتماعی مختلف دارای قابلیت‌های یکسانی در زبان نیستند. گروهی از واژگان به دلایل حرفه‌ای در اختیار افراد قرار می‌گیرند. مثلا یک پزشک ممکن است هزاران کلمه تخصصی در حوزه خود بداند و یا یک عطار همین طور نام صدها گیاه و ریشه و میوه را بشناسد. این گونه موارد را ما جزو «فرهنگ عمومی» نمی‌گذاریم. آنچه اهمیت دارد و ما بدان سرمایه فرهنگی می‌گوییم در سه حوزه متمرکز است نخست افزایش عمق معناشناختی از واژگان و ساختارهای زبانی و عدم بسندگی به شکل. بدین معنا که مهم صرفا آن نیست که ما بتوانیم گستره شکلی زیادی را درک کنیم (که این هم بسیار

مهم است) بلکه مهم این است که با چه «عمق»ی واژگان و ساختارها را درک می‌کنیم. مهم این است که تا چه حد می‌توانیم پیچیدگی در متن را چه در زبان شفاهی یا مکتوب، دنبال کنیم. این گویای عمق ادراک است که سبب تغییر در سبک زندگی نیز می‌شود. برای مثال در جامعه ای که عمق معناساختی در زبان بالاتر باشد، گروهی از عملکردها نظیر کتاب‌خوانی، شرکت در جلسات سخنرانی و استقبال از آثار هنری با ارزش فکری بالا می‌رود و برعکس در جامعه‌ای با سرمایه فکری پایین‌تر استقبال از آثار مبتذل و پیش پا افتاده با ساختارهای زبانی تقلیل یافته بالا می‌رود. نسبت بین این دو که خود نیز امری نسبی و پیچیده است و نه مطلق، گویای سطح قابلیت‌های ذهنی و زبانی یک جامعه است. نکته دیگر آن است که هرکسی چه ذخیره‌ای از واژگان و ساختارهای مستقیماً درگیر با آن‌ها در زندگی روزمره خود داشته باشد و چه ذخیره ای از سایر واژگان دیگر. برای نمونه اینکه یک مهندس معمار بسیاری از واژگان و ساختارهای متنی معماری را بشناسد و بتواند از آن‌ها به خوبی استفاده کند بسیار خوب است، اما غنای فرهنگی جامعه را می‌توان از آنجا فهمید که این مهندس معمار چقدر می‌تواند با واژگان و ساختارهای حوزه‌های دیگر مثلاً علوم اجتماعی، هنرهای مختلف، ادبیات

و غیره برخوردار باشد. جامعه ما به‌رغم آن‌که سرمایه‌های فرهنگی در آن افزایش‌یافته (به دلیل گسترش نظام دانشگاهی) با توزیع نابرابر و نامناسب این سرمایه روبه‌رو است. به‌همین دلیل است که می‌بینیم کنش‌گران اجتماعی در ایران در «حباب»های شناختی گرد هم می‌آیند (سینما گران، معماران، نقاشان، پزشکان و غیره) و اغلب نسبت به حوزه‌های دیگر بی‌علاقه‌اند و حتی از آن بدتر آن‌ها را تحقیر می‌کنند: مهندسان زیادی هستند که تصور می‌کنند حرف اول و آخر را مهندسی می‌زند، همین‌طور پزشکان یا اقتصاددانان و غیره. این خود‌گویای نوعی «بی‌فرهنگی» یا سرمایه فرهنگی پایین است که شکل متناقض دارد. زیرا می‌تواند همراه با سرمایه فرهنگی بالا در یک حوزه مشخص همراه باشد و به‌همین دلیل به سرعت قابل رویت نباشد و یا خود را با پناه گرفتن پشت موضع‌گیری یک حوزه نسبت به حوزه‌های دیگر پنهان کند. بارها شنیده‌ایم که جامعه‌شناسان فلسفه را بی‌ارزش می‌دانند و برعکس. یا مهندسان علوم اجتماعی را بی‌ارزش می‌دانند و برعکس. این‌ها نمونه‌ای از عدم درک نظام‌های معناشناختی و زبانی است که خود را در شکل و محتوای زبان نشان می‌دهند.

- ما زبان معیاری در کشور داریم که تعاملات اداری، رسمی، علمی و ... با آن انجام می‌شود. در کنار آن

لهجه‌ها و گویش‌های متفاوتی از زبان فارسی در شهرهای مختلف داریم که بخشی از ظرفیت‌های زبان فارسی در آن نهفته است. اما انگار تریبون‌های رسمی و حتی غیررسمی این گویش‌ها را به رسمیت نمی‌شناسد و گویی لهجه‌ی تهرانی متر و معیار است. دلایل این اتفاق و سیطره‌ی گویشی واحد را چه می‌دانید؟ این اتفاق چه تالی‌فاسدهایی در پیش خواهد داشت؟

ابتدا بگوییم که باید در استفاده از واژگان مربوط به زبان دقت بیشتری داشته باشیم. ما معمولا و به صورت خلاصه دو سطح داریم : نخست سطح زبان‌های میانجی (lingua franca) یعنی زبان‌هایی که گویش‌وران زبان‌های مختلف در سطح جهانی از طریق آن‌ها با یک‌دیگر وارد ارتباط می‌شوند، مثل انگلیسی یا فرانسوی. این زبان‌ها در طول تاریخ تغییر می‌کنند و حتی ممکن است از یک زبان زنده به زبانی مرده تبدیل شوند. یونانی باستان، لاتین، فارسی، عربی، ترکی، آلمانی ، فرانسوی و انگلیسی، از جمله این زبان‌ها بوده‌اند. زبان‌های میانجی همچنین می‌توانند در شکل منطقه‌ای مطرح باشند مثل اسپانیایی در آمریکای لاتین، فرانسوی در کشورهای فرانسوی زبان غرب آفریقا، روسی در منطقه روسیه و قفقاز،

هندی در آسیای جنوبی و غیره. گروهی از زبان‌های میانجی در قالب ملی مطرح هستند. در کشور ما، فارسی مدرن که در صد سال اخیر با دولت مدرن به وجود آمده یک زبان میانجی است و نه زبان «قوم فارس» که وجود خارجی ندارد. اما ما سطح دیگری از زبان‌ها را داریم که می‌توان به آن‌ها زبان‌های قومی، محلی، سرزمینی نام داد که در یک نقطه مشخص برای رابطه میان مردم آن منطقه به کار می‌رود. برای مثال زبان‌های محلی عربی (در برابر عربی فصیح) یا زبان‌های مختلف فارسی در برابر فارسی مدرن. در این موارد البته از واژه گویش هم می‌توانیم استفاده کنیم که این‌ها گویش‌های مختلف زبان مادر خواهند شد. پس گویش خود یک زبان است که دارای مختصات بسیار محلی است تا حدی که ممکن است گویش یک روستا برای روستایی به فاصله کم از آن از همان زبان قابل درک نباشد. اما دقت داشته باشیم که گویش‌های یک زبان را با خود زبان‌ها اشتباه نگیریم. ما در ایران بنا بر نظر زبان‌شناسان مدرن دارای پنجاه زبان هستیم ولی صدها گویش محلی داریم. ما وقتی از یک زبان صحبت می‌کنیم که دارای ساختار و واژگان خاص خود باشد و بتوان اغلب آن را در یک خانواده زبانی مشخص نیز قرار داد. حال این‌که ما نفوذ زبان‌های دیگر را در آن ببینیم مانعی برای آن نیست که آن زبان را به عنوان زبان نشناسیم اما هر اندازه نفوذ واژگان

بیرونی بیشتر باشد، ما با پدیده‌ای روبه‌رو می‌شویم که در اصطلاح زبان‌شناسی به آن «فساد زبان» (یعنی تخریب و رو به زوال رفتن) گفته می‌شود. در این واژه هیچ معنای تحقیر آمیزی نیست. فساد زبان پدیده‌ای مثبت نیست زیرا سبب از میان رفتن تدریجی زبان می‌شود. بنابراین برای جلوگیری از آن باید واژگان جدیدی را دائماً وارد زبان کرد که جایگزین واژگان بیگانه پیشین شوند. ما در صد سال اخیر هزاران واژه علمی در زبان فارسی ساخته‌ایم که برای ساختن آن‌ها اغلب از فارسی میانه استفاده کرده‌ایم. بسیاری از واژگانی مثل فرودگاه، پالایشگاه، هواپیما، گردشگری، دبستان، دبیرستان، دانشگاه، فرودگاه، شهرداری، همایش، ویرایش، آمایش و ... واژگانی با عمری کم‌تر از پنجاه سال هستند. اما همان‌گونه که ما در زبان‌های میانجی بین المللی، منطقه ای و ملی نیاز به بازسازی و نوآوری هستیم تا تقویت شوند، همین نیاز در زبان‌های محلی نیز وجود دارد. برای این کار ابتدا باید این زبان‌ها را به عنوان زبان و نه گویش به رسمیت شناخت و سپس به گسترش ادبیات و نوشتار و گفتار در آن‌ها دامن زد. اصل پانزده قانون اساسی مبنی بر آموزش این زبان‌ها در نظام آموزش رسمی برای همین است که این زبان‌ها بتوانند به شکل درست و مناسب آموزش داده شوند و بهتر رشد کنند.

اما اگر به استدلال کسانی که مخالف این اصل و اصولا مخالف «زبان» نامیدن این زبان‌ها هستند و اصرار دارند به آن‌ها گویش بدهند نگاه کنیم می‌بینیم در مورد بسیاری از زبان‌های ایران گویش نامیدن آنقدر ابلهانه است که نیازی به توضیح ندارد، زیرا این زبان‌ها در بسیاری موارد زبان رسمی و ملی در کشورهای دیگر هستند و میلیون‌ها کتاب و برنامه دیداری و شنیداری به آن‌ها وجود دارد: مثلا عربی، ترکی، کردی. اما حتی درباره زبان‌هایی که در خارج از ایران وجود ندارند مثلا گیلکی، مازنی و سنگسری، باز هم این استدلال ابلهانه است زیرا هر زبان‌شناسی به سرعت می‌تواند با چند مصاحبه درک کند که این زبان‌ها هستند و نه گویش، چراکه دارای گستره واژگانی بزرگی هستند و همه ساختارهای خاص زبان را هم دارند. در نقطه‌ای معکوس، یکی کردن فارسی مدرن با گویش‌های مختلف زبان فارسی که امروز در ایران داریم نیز کاملا نادرست است. امروز چقدر می‌توان انتظار داشت یک فرد شیرازی بتواند گویش تربت جام را بفهمد. یا یکی از اهالی روستاهای بیرجند بتواند گویش غلیط کازرونی را درک کند؟ اما مضحک‌ترین و بی‌خردترین استدلال در به اصطلاح دفاع از زبان فارسی و در یورش به زبان‌های محلی که نشانه‌ای از بی‌سوادی مطلق در زمینه زبان‌شناسی و مطالعات شناختی دارد این ادعا است که اگر زبان‌های محلی تقویت شوند زبان

مرکزی تضعیف خواهد شد. این استدلال به طور خاص ریش از تاریخ فرانسه می‌گیرد: از قرن سیزدهم هم‌زمان با قدرت یافتن دولت در فرانسه فاصله گرفتن از لاتین که زبان کلیسا و قدرت آن بود آغاز شد و فرانسوای اول در سال ۱۵۳۹ فرانسه را زبان همه ارتباطات رسمی و حقوقی اعلام کرد. این فرایند در انقلاب فرانسه با از میان بردن زبان‌های منطقه‌ای ادامه یافت و سرانجام در سال ۱۹۹۲ زبان فرانسه تنها زبان رسمی کشور اعلام شد. این البته در حالی است که دولت ملی در فرانسه در طول دویست سال اغلب با وسایل خشونت‌آمیز زبان‌های محلی را سرکوب کرده بود. اما این استدلال سیاسی در حقیقت هیچ پایه علمی ندارد، زیرا مطالعات زبان‌شناختی نشان می‌دهد که مغز انسان قادر است به طور هم‌زمان به‌ویژه در دوران اول زندگی (پیش از شش سالگی) تعداد زیادی زبان را بدون لهجه بیاموزد. مطالعات فرهنگی و زبان‌شناختی هم‌چنین نشان می‌دهند افرادی که دارای قابلیت‌های زبانی بیشتر هستند سطح عمیق‌تری از شناخت را در هر کدام از زبان‌ها دارند و عموماً دارای بیشترین شانس در بازار کار هستند، زیرا قابلیت‌های هوشی آن‌ها نیز تقویت شده است. به‌عبارت دیگر افراد چون باهوش هستند زبان‌های متعدد یاد نمی‌گیرند، بلکه اغلب چون زبان‌های متعدد یاد می‌گیرند،

باهوش‌تر می‌شوند. بدین ترتیب می‌توانیم حدس بزنیم که نادیده گرفتن زبان‌های محلی و تلاش برای نابودی آن‌ها چه تبعات منفی‌ای در بر دارند. نه تنها الگوی خشونت فرانسه که در قرن نوزده اجرا شد امروز در هیچ کشوری قابل اجرا نیست، بلکه حتی فرانسه‌ی امروز در میان کشورهای توسعه یافته، کشوری است که مردم در آن کم‌ترین استعداد زبانی را دارند و این حتی در میان روشن‌فکران و دانشگاہیان آن‌ها نیز دیده می‌شود و یک ضعف اساسی است. اما در ایران به این مشکلات باید افزایش تنش‌های قومی و محلی را به دلیل نادیده گرفتن زبان‌های محلی و تحقیر آن‌ها نیز اضافه کرد که در سال‌های اخیر بارها و بارها شاهدش بوده‌ایم. هر بار در رادیو و تلویزیون ما توهینی ولو غیر عمدی نسبت به زبان‌های محلی اتفاق افتاده چنان واکنش‌های سختی اتفاق افتاده که به فاصله چند ساعت یا چند روز صرفاً با معذرت‌خواهی رسمی افراد مسئول، موضوع فیصله یافته است. بنابراین بهتر است که نژادپرستان ما اندکی بیشتر وضعیت نژادپرستان دیگر در تاریخ یا همتایان خود را در کشورهای اروپایی و آمریکا مورد مطالعه قرار بدهند تا متوجه شوند آینده‌ای ندارند جز منزوی شدن و حاشیه‌ای شدن و بیرون رانده شدن از همه حوزه‌های فرهنگی به مثابه بی فرهنگ‌ترین افراد جامعه: وضعیتی که

زبان را نباید به «امر سیاسی» تقلیل داد

امروز نژادپرستان آمریکا (طرفداران ترامپ)، آلمان، فرانسه، هلند، بریتانیا و غیره دارند.

- **تلاش‌های نهادی مانند فرهنگستان در برابر آن زبانی که در شبکه‌های اجتماعی و در کل دنیای مجازی سیطره پیدا کرده است، آیا ثمری دارد؟ آیا می‌توان این سرمایه مادی-انسانی را در جای دیگری به کار بست که نتیجه‌ی بهتری داشته باشد؟**

به‌رغم انتقادات زیادی که به فرهنگستان و برخی رویکردهای شکل‌گرای آن می‌شود من معتقدم ما بدون شک نیازمند چنین نهادی هستیم که بتواند در همه حوزه‌های علمی واژه‌سازی کرده و حتی در مورد ساختارهای زبانی نیز تلاش کند الگوهای قابل استفاده عرضه کند و مثلاً ما در زمینه ویرایش و رسم‌الخط مشکلات زیادی داریم که به نظرم این کار فرهنگستان است که بتواند رسم‌الخطی مورد تایید همگان را ایجاد کند. تلاش‌های فرهنگستان‌های پیشین از ابتدای قرن را که به ایجاد صدها و بلکه هزاران واژه و ساختار جدید در زبان فارسی منجر شده امروز می‌بینیم و برخی از واژگان را مثال آوردم. این کار لزوماً نمی‌تواند مورد تایید نخبگان حتی بسیار هوشمند جامعه باشد. برای مثال صادق هدایت یکی از مخالفان سرسخت واژه‌سازی‌هایی بود که امروز کاملاً در زبان فارسی جا افتاده‌اند. من خود در فرهنگستان

چندین سال شاهد کار ارزشمند کارشناسان این نهاد در حوزه علوم اجتماعی و انسانی بوده‌ام و در سایر حوزه‌های علمی نیز به‌نظم به‌دلیل وجود فرهنگستان ما توانسته‌ایم زبان فارسی را به قدرت بالایی برسانیم.

- صداوسیما که باید از دغدغه‌مندترین نهادها در این زمینه باشد، به نظر می‌رسد که خود تحت سیطره‌ی جامعه‌ای است که قرار بود بر آن تاثیر بگذارد. این اتفاق را اگر می‌پذیرید ناشی از ضعف صداوسیما می‌دانید و یا قوت جامعه؟

صدا و سیمای ما مشکلات اساسی زیادی دارد که این موضوع را نیز باید در میان آن‌ها دید. من تنها به این نکته اشاره می‌کنم که اصولاً از زمان به وجود آمدن تلویزیون در ایران در نیمه دهه ۴۰ تا امروز قدرت‌های سیاسی همواره نسبت به تاثیر آن توهّم داشته‌اند و خواسته‌اند ایدئولوژی خود را از طریق آن به همه تحمیل کنند که کاری ناممکن است. اما از سال‌های دهه ۱۳۸۰ که شبکه‌های اجتماعی، تلویزیون‌های اینترنتی و سایر امکانات فناورانه وارد میدان شده‌اند این کار دیگر به یک مضحکه تبدیل شده است و اصرار بر تداوم این گونه از تلویزیون و رادیو کاملاً بی‌ربط است و نمی‌تواند منشاء چیزی جز سوء استفاده‌های مالی باشد. در نتیجه نظر من آن است که باید به سمتی برویم که همه کشورهای توسعه یافته رفته‌اند یعنی داشتن یکی دو

زبان را نباید به «امر سیاسی» تقلیل داد

کانال تلویزیونی و رادیویی که الگویی فرهنگی باشند و برنامه‌های با کیفیت بسیار بالا تولید کنند که بخش خصوصی به سراغشان نمی‌رود و مابقی را به بخش خصوصی واگذار کنند و به سیستم‌های شبکه ای که در یک نظام پیشرفته باید کاملاً آزاد باشند و البته زیر کنترل نظام مرکزی.

- جناب دکتر به نظر شما زبان تا چه اندازه در بحث‌های امنیتی امروز تاثیرگذار است؟ چرا اکثر حکومت‌های کشورهای کم‌تر توسعه یافته با تنوع و تکثر زبانی مخالفت می‌ورزند؟

بخشی از این موضوع توهم و بخشی واقعیت است. بخش توهم در آزادی زبانی در رسانه‌ها است. یعنی این‌که اگر رادیو و تلویزیون‌های به زبان محلی داشته باشیم مثلاً کشور به سوی واگرایی می‌رود. نه تنها چنین چیزی نیست بلکه درست برعکس است. نگاه کنیم به سیاست‌های زبانی کشوری مثل ترکیه و سخت‌گیری‌های غیر قابل تصور آن نسبت به زبان‌های محلی (به ویژه کردی) که نه تنها هیچ تغییری در شرایطی زبانی این کشور ایجاد نکرده بلکه مطالبات استقلال طلبانه را به شدت بالا برده و تقریباً دائم در مرز جنگ داخلی است. حال مقایسه کنیم این را با وضعیت ایران که سیاست زبانی بسیار انعطاف آمیزتری در مناطق قومی خود داشته و اجازه داد که کتاب و ادبیات و

مطبوعات و رادیو و تلویزیون داشته باشند و نتیجه آرامش نسبی در مناطق قومی ایران نسبت به ترکیه است.

در سطح ایدئولوژی نیز این امری توهم آمیز است یعنی اینکه تصور کنیم می‌توان در دهه دوم قرن بیست و یکم، یک ایدئولوژی حاکم را مثلا از طریق شبکه‌های تلویزیونی داخلی و سینمای ملی و غیره ترویج کرد. چنین چیزی کاملا خیالی و همان طور که گفتم صرفا منشائی برای درآمدهای نامشروع از طریق به انحصار در آوردن بازار است و اصلا در آن تاثیری فرهنگی یا سیاسی وجود ندارد. و بررسی وضعیت سینما و تلویزیون در ایران این امر را به سهولت و در همان نخستین لایه‌ها نشان می‌دهد.

اما گسترش شبکه‌های ارتباطی یک خطر اساسی را هم برای کشورهایی با نظام‌های غیردموکراتیک، یا نظام‌های مافیایی و استبدادی دارد. این یک واقعیت است زیرا این شبکه‌ها امکان ارتباط مستقیم میان مردم را فراهم می‌کند. این‌جا دیگر بحث بر سر برنامه‌ها تلویزیونی یا رادیویی و حتی اینترنتی نیست، بلکه نفس «ارتباط» اهمیت دارد. همین که مثلا ما بیش از ۴۰ یا ۵۰ میلیون تلفن همراه در دست مردم خود داریم یا شاید بیشتر و این‌که آمار استفاده‌کننده‌گان ایرانی از شبکه ای مثل تلگرام ۴۰ میلیون اعلام می‌شود و مثال‌های دیگری از این دست. همه این مثال‌ها به‌روشنی نشان می‌دهد که در

زبان را نباید به «امر سیاسی» تقلیل داد

چنین کشوری نمی توان یک نظام بسته ایجاد کرد و باید اصولاً این فکر را کنار گذاشت. جایی که شاید بتوان این کار را کرد یا کشوری کاملاً بسته مثل کره شمالی است که حتی داشتن یک موبایل ساده جرمی است که می تواند به محکومیت نه فقط خود فرد بلکه تماماً خانواده اش و فرستادن آنها به اردوگاه های کار اجباری منجر شود و یا در سیستم های استبدادی مافیایی مثل روسیه که پهنه های بزرگ توسعه نیافتگی دارند بنابراین پوپولیسم سیاسی می تواند در آنها موفق باشد و یک سیاست مافیایی را در قالب یک سیاست ملی گرایانه پیش ببرد و در نتیجه مخالفان را از همه چیز محروم کند و سلطه سیاسی بتواند ده ها سال در قالب یک گروه اقلیت از حاکمان فاسد ادامه یابد. اما در کشوری مثل ایران با سطح توسعه غیرمتمرکز و گسترش نظام دانشگاهی و توزیع سرمایه های فرهنگی و جوانی جمعیت چنین سیاست هایی در زمینه ارتباطی غیر ممکن است و دیر یا زود هر گونه سیاستی از این دست محکوم به شکست و اصرار بر آن صرفاً به فساد اقتصادی دامن می زند.